

۵۹۸ ک

۱۹۷۹
۱۹۷۹

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی : فهرست شده
۴۶۱۰

تبرکات
- ۹۰ -

۷۵۲

بازرسی شد
۳۶ - ۱۲



صفر ۲۳۵ کشتی را پاره کرد


۲۲۲

بازرسی شد
۳۶ - ۱۴



مطالعه‌ای در خصوص اقتصاد کشاورزی ۱۹/۱۳/۳۱

ش. ۵ ۵۹۸

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۴۸۶۹ ۶۴۹۹۷
کتاب تاریخ طبرستان		
مؤلف: محمد بن حسن بن مقتدر		
موضوع: تاریخ - ۹۱۰		

این کتاب ۴۹
کتاب محمد مصدق ملایر از آکادمی دانش و تاریخ شماره ۴۹۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۶۱۰

وکیف اقول هذا في مكة وقد كنت في
والارض وهذا في مكة على انا في مكة
مكة



نور محمد بن الحسين
محمد بن الحسين بن محمد بن محمد



شماره ۱۰



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و شانهج بی منتها فریاد می را سزا است که واجب ارواح و خالق
اشیاء است بندگان که نزد او موجبات آسایش بر وجوب وجود او
میاید که اعاده و مات و احیاء مخلوقات باز بخیر است در میدان حکم
جود او کرداری که پرکار را بخیر محیط عالم اسرار او گردود و انوار کرامات
و درود و صلوات شاد روح پاک خواجه لولاک صاحب شریعت انسانیت
مین و جود و خلاصه عین جود با و و سلام عظیم بر اعلام اسلام اعلی است پاکیزه
و باران کریمه و او که انصار دین البصائر حقین انشا الله چنان گوید آخرت با و
خداوند حسن بن علی که در سینه است بستیایه ابد الیه **بسم الله الرحمن الرحيم** و در زمانه خلق خدا
اشرف موقوف و در آن بوفه و علی نوافه **بسم الله الرحمن الرحيم** موافق غفلت الهی بوفه
لا یحیی ربنا بینه ما جد چون از طرف بغداد ابراهیم را بجهت افتاد
خبر و اقدار و حادثه فنی که با آن شاه و شاهراد و جیشیه حشمت کسری نعمت

کتاب و نهاده و کجاست و او از فریدان فرمود هر چه در سینه است بن ابراهیم بن حسین
رسیده اگر چه در سینه است تحقیق بود آن دو دمان مکرمانت خاندان
بارکات که اگر کینه حاج نبود کینه حاج بود و اگر شوال الحرام نبود شکر کام
بود و اگر سنی خفت نبود سنی ضیف بود و اگر قید صلوة نبود قید صلوات بود
بر دست کی از اولاد و جام و او غایب بود که در مجلس خوار کتاب کفایت آن
کرده شود و انحال بر و انداخته **بسم الله الرحمن الرحيم** سلام علی قوم مضو السلام
فرموده الا که در علم و حدیث **بسم الله الرحمن الرحيم** الله جمعتم سکر الموت فاستوی
قدیم می باشد و حدیثیم **بسم الله الرحمن الرحيم** چهارم سوال از تاسع مذکور عاشر محمد شاد و اهل
اسلام را اهل بی حرمت و ذرات و جیمی بی قطرات حرمت غانده و درود
واقین و مجاز علی الحقیقه لا یجوز فصل من جمع و مسجد و موضع بود که درین موعک
نشینند و ابواب و دهان مرانی نوشته شود و تبارک الله که در کلام ظاهر کند
و یکایک اندیشه بگردان کجا رسد که گفت با و نهاده ممکن را از یکجا نه بدست
آنکه در ملک الملک با نوافه **بسم الله الرحمن الرحيم** یزید شاهنده بر خاک پاک از آنست
قالوا هم ما بعت خلت لهم **بسم الله الرحمن الرحيم** یا معشر اهل الدنیا و الاطهار
ما الیه مدان و الدنیا و فوجها **بسم الله الرحمن الرحيم** حکم الباقی و حکم ملایر
حکوم شده که اگر سهام محمد یا محمد مومرا کثرت اشباع و رحمت آسایش و
خراین انباشته و نوب کاشته و مردان غازی و دستان تازی و برکات
خیرات و زکوة و صدقات و قدم خاندان و وفاداران و محبت و حمایت
و شهادت و کفایت و سخا و دانی و محال و فضل فضایل و فضل و عقایل
رای و درایت و حکمت و عیلت و قلاع منیع و تصور رفیع و فرزندان شایسته
و بندگان باسته و بیاری عدد و قبایل و نظر با و افر امور و اهل ارفع و ملخ

مصحف

سها

مستور گفتم فراز لفظ گوهر بار شهریار درین دیار و سایر بلاد و امصار که من
ظرف کردم این لقب بشنیدم و تاریخ طبرستان فریاد نامد که بعد
ملک حاکم الدوله شهریار قارن از کجایب اهل قری و ابوالوفه عوادان کس
بنظم جمع کرده اند و یکی یافتند ازین اندیشه این ابواب را که فرمود و بطلان
آن مشغول شده و مخدو و غلط در امام ابوالحسن بن محمد الزیادی بود
تا زنی بنیقی تالیف کرده که فرستیدان را در عالم بلاغت از این نقل صورت
و غرض او فصاحت و عبارات برون در استعارات بود نه بیان حکایات
و روایات چون دانستم که او از جای میرشایر طرسانست و باستیجاب
و انواع علوم مشتی و مصنف کتب بسیار بافرجه و کج و مکرر غیر محسوس
دل بر غیبت و پی بر غیبت گفتم **بسم الله الرحمن الرحیم** که درم لذوی الامانی
ضلاله اندیش قد نام و نامور **بسم الله الرحمن الرحیم** مکی است بران مقصود که دانستم که ترجمه
آن سخن گفتم و بعضی از ذکر مناقب و معالی ملک حاکم الدوله را در شیر و امصار
بزرگوار و اخلاف با مقدار و حکم گفتم که بقدر امکان و وسع کمال بیان در محل
برادر قضا حقوق تربیت و مواب و عطیت ادب باشد اگر چه اعتراف بفضل
او را بشیر از اخلاق و صف او که خزانگی سماک بی ملک الاطلاق که محاسب
متقدر است چون در شبانه روزی چند از ترجمه کتاب فارغ شدم بر سادات
و علماء که فارغ اعلام و آثار و افعی اعلام منافر بودند و مرا اخوان الصفا دیار
و فایض نظره فی بحر سیر المصداق عظیم القدر شفیق شفیق نه رفیق رفیق در بند
که یاد رفت در محبت محاورت و گفت محاورت ایشان چنان بودم که گفتم
و ای صاحب باخفت که طارق **بسم الله الرحمن الرحیم** من الامام الاکابر سبیل من و یار
فرموده دهم و با این کتب پیشکش گفتم **بسم الله الرحمن الرحیم** علیه السلام و علیه

علم

نظم
ضحت

عالم بالغ قبل فی تهنیه **بسم الله الرحمن الرحیم** شما دانید که سخن را طبعات و مراتب و طرقات
و مذایب است و لطایف و فحاشات و سراج و صفات و سراج و صفات و سراج و صفات
نیست اگر چه این حکایت عاریه را که **بسم الله الرحمن الرحیم** احدی است که کرب جاد و لب
و سحر لادب بر پیرایه عاریه پارام تواند بود که آن اسامع را غاطی اما عقلا را
غاطی باشد و عاریه عاریه فی شایسته تفاق لغت لغت عن الکر و ب
و ابدیت الروح و راحه الی القلوب رای من بعد و بیت و بمن بیکت
ایشان درین اندیشه قوی شد که آن سواد را بداد و او بیاض برم و از پدرم
که حکم کرد بود و درم حسن تر شریف نوشتند رسید بن معنون **بسم الله الرحمن الرحیم**
ان الله لم یخلقکم عبثا و علیکم لتعربک الاولیم و ما نوری بآدمه لایم
سوی آقا اکبر علی بن کریم **بسم الله الرحمن الرحیم** دارم ز جفا بی ملک آینه کون
در غصه این جهان حسن برودون **بسم الله الرحمن الرحیم** از دید و رنجی بجز پادشاه عدل ملک
در سینه دلی بجز صراحی پیر خون **بسم الله الرحمن الرحیم** ای فرزند بداند اذان منزل گفتند
بر کف و پس که زده و بت زیاده بکشد ششم **بسم الله الرحمن الرحیم** و بعد و پادشاه پادشاهی کردیم
تا فرم کرد که تو خرد کنی **بسم الله الرحمن الرحیم** ای دایم بود که تا کی بولی چون عادت بخت
فرمودی **بسم الله الرحمن الرحیم** خاک که اگر زانده ازین است **بسم الله الرحمن الرحیم** که روی تو شکستی و مشکری کوئی
و من دردت بر گفتم **بسم الله الرحمن الرحیم** وقت که از گنج قاهریم بکشت که بر گنج جانیم
بس که تو فرزند جهان بودی و مرا از آن نمودی چون بزرگان نو گذشتند
دانی که چون بزرگان از خوان بر خیزند کمتر از آن در خوان بنانند تو بختی نشین
تا بکشت نشاند ازین نوشتند در نهاد من مثل اشتعال النار فی بزل
الفضا آمد هم در شب محقق ای آنکه با اعلام یا ران ابرام غایب با اعلام و غدا
جدا از نظم عهد ایشان گسسته شدم و این و بیت از راه باز خوشتر **بسم الله الرحمن الرحیم**

این سیرت با بطنان حکم فانی : ریشم که حکم فی الموی و اسیر و
مکونوا علیه شقیقین فانی : اخلف قلبی عندکم و اسیر و
ازا که شاه از افق مشرق تیغ بر تیغ می آید و دستان بر او
واجب است کرده بر آید و بهرام نور ظلام و پجور را بریت کرد بهایان
قد استونا و ندر سید بودم فوجی از اعراب غار و صاحب نادر ما
نزد و آن اسب و غلام و قتل و حطام با نکتد شستند بعد مینا قی بسیار
و مقامات شمار بخت بدرم رسیدم از تشویش و اضطراب و طایف
نا از خدمت او متقی صورت لبست و نه آنکه برادری تدقی زخم و یادتی
بی املی بردارم : اجیت جن اجیت و مینت برافند الا نجاس بعد
مخارقه الا نجاس تا بامل زخم و تدقی بیا نجامد م و کتم : اف ابلده
حل فی البلاد : لکننا حل منها اهلار : شهادت نفس که موام عموم و
جیات خیانت با و ایمانی و حادثه زمانی مار شده و خطرات و سادگی
بر چشم و دل من بگردانسته گردانید **پست** و خدمت متقی بالا مانی فضیله
و است حدیث النفس فرضال : تا جاز خدمت جهان پیری را و ادع کرد
و غریب تقیم یافت که بکس بر نفس رند که روکن ر غفلت در طای
بلای من ریخت تا عقل از دماغ من چون مانع برود و صاحب الکلف
استخوانی برین بستولی شد که چون بدار شدم خود را از چار کجیل جده له
خوار بجزازم یا فخر تقیم در ایمنی بل عالمی در عالمی دیدم در و چندان تحصیل
علم و فواید علم که سر تا سر کس که یکی مثل ده یک ایشان یافت نشود
بعد پنج سال که مقام کردم روزی برسته محافان مرا گذر افتاد از دکان
کتابی برداشتم در و اندر ساله بود که دا و دزدی مروی را از اهل سنده

تأملان رسیدم

علین سعید نام از سندی باری ترجمه فرموده بود در سنده بیج و سنین
و عاید و رساله دیگر که ابن المقفع از لغت بلوی معرب گردانیده و جواب
نوشته جغتاه شاهزاده طبرستان از مشردانی فارس سر به سر آمد
از و شیر بکب با کتبه و در کار ساعد و نه دل و ساعد بیج کار بود علی ان
مشاکبیر شیب سر از عیب غیب بر گرفته و انکار رنظ و انطوای باط
و تحادل اعضا و متقاضی فانه شهنوی در حواس و نه اندنی در کاس
و یاس من جمع الناس غفله و جوانی و فشارت ایام کامرانی
قبل پیری و غیری تد پیری مبدل شده حال خوبتر از نور و در ظلمات غیاب
مصاب و صدمات خوب نواب مانده یاران تاران رفته و کن آفت
خفته با جندین غل غل از روزگار کجای لا کجا بکب در و ارم آوردن
تا رنج طبرستان از آنکه **پست** و دل جو داشت بیج از جای کهن
باز آمد دام بر سر سودای کهن : چون نقد بر اقدم لازم بود این
رساله را که چون ملک شخواست از فنون حکم ترجمه کرده افتتاح بر دفتر
و اسد ولی الشیر و التیسل و جوسنا و نعم الوکیل درین تاریخ اندک و بسیار
بر چه حکم و مواعظ و اشعار و امثال نکت و احوال خلفا و علمای و حکایات
ملوک و امرا و سیر و شیم و سبکات ایشانست این ضعیف از کتب
متفرق و اقواله علما نقل کرده است توقع است که خواننده کان مصنف
و فحلی میزان صنف چون شرف مطالعه از برای دارند اگر بر نقطه و کت
خلف و زلی چند بفضل و کرم تقیم سیم و تقویم غیر سیم زکات فضل و شکر
رحمت الهی را در رخ دارند و از لغت غفور کرده بیا و دارند تا مالک دین
و مل خطا و خلل از قول و عمل که مسلمانان در کند و بر صدق و جواب موفق

چنانچه از خواص دارا بنیاد و میراث و غیره و در هر کفره پس از سکندر
 که در هر کفره بود تا آنجا که رابر در واقع کنند چنانکه عادت سیاست
 در و حاکمیت و تیرا بر جاسس مانند و کثرت اینست مزیای کسی
 که بر نقل ثانیان دلیری کند چون ملک ایران گرفت جمله انبارها و ملوک
 و ثنایای عظام و سادات و قواد و اشراف کثرت بخت و جمعیت
 او از شکوه و جمعیت ایشان اندر پیشه کرده بود و بر دستاورد خویش از سلطان
 نامه نوشت که بتوفیق غر و علا حالتی تا آنجا رسید و من بخیرام بنده چمن
 و شارق زمین شوم اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را ندیده کدام
 در غیبت من از ایشان فتنه تولد کند که تدارک آن چه شود و بروم آمد و فتنه
 ولایت ماکه را می آن می بینم که جمله را بملک کنم ولی اندیشه این غایت
 را با مضار سامع از سلطان پس این فضل را جواب نوشت و گفت
 بدستی که در عالم علم مرا علیه مخصوصه تفصیلی و هنر کاشی که اهل
 و کرامت عالم از ان بی بهره اند و اهل فارس غیر از من به حاجت و دلمی و
 فرستاد که در جنگ که عظیم تر گشت از اسباب جهاد اری و آیت
 کاسکاری و اگر نداشت ترا ملک کی بزرگتر کنی از ادکان فضیلت بردا
 باشی از عالم چون بزرگان ایشان از پیش بر خیزند لا محاله حاجت بشوی
 که فرومایگان را بدان فتنال و مراتب بزرگان رسائی و حقیقت بدانکه
 در عالم هیچ شری و بلائی و فتنه و و بای را آن اثر نداشت که فردا
 بر تیر بزرگان رسد نه در شان محبت ازین غمیت مصروف کرده اند
 و زبان غمیت را که از انسان جانستان موثر و موکم ترست از کمال
 عقل خویش منقطع کردانی تا برای فراغ خاطر بجز روزه حیات تخمین نبرد

جنت

حقیقت و یقین شریعت و دین بکونای منوح نشود و کم نگردد و در
 که عورت باشد بکیمان تاسیصه افشاء تیر بکین بجز خود
 باری جو شانه میثوی ای بجز خود افشاء نیک بد که افشاء بد
 باید که اصحاب سوات و ارباب در جات و امر و کبرای ایشان را بجا
 و وفاء غایت خویش مستطیر گرداند و به اطاعت و غوراف اسباب
 صبر و حکمت از خاطر ایشان دور کند که گشت گمان لغت بر هم که بر حق
 و اطاعت بکفایت نرسد بهر و غف نیز میسر گردد و رای انت که حکمت
 فارس را مودع کردانی ملوک ایشان بهر طرف که کی را بهر کینی تاج
 و تخت از زانی داری و بچکس را بر هم که ترغ و تغوی و فرمان فرما
 ندی تا میک بر سرند ملک مستند برای خویش بشینند با جوری
 غر و عظیم است سریری که تاج یا نیست باج کسی قبول نکند و بغیری فرود یار
 میان ایشان چندان متعلق و تدار و متعالب و متعانی بدید اندر بر ملک
 و تفاخر و شکار و ملای و سا و در حب و تجا سر جشم که با تمام توپ و دار
 و از مشغولی بکیر که اندک شته و متواضع گردد و اگر تو بد و ترافعی عالم
 باشی بر یکی از ایشان و دیگری را بکول و قوت و مؤنت تو خویش گشتند
 و ترا بعد ترالمانی باشد اگر چه روزگار را ندانست و نه اعتماد اگر کند
 چون بجا و واقف گشت رای بدان قرار گشت که اشراف از سلطان
 بود و شهر ایران بر انبای ملوک ایشان قمت کرد و ملوک طوائف نام نهاد
 و از ان آقا لیم لشکر بجهت شرق کشید و به تیغ اسبابی که مالک الملک است
 که امت فرموده بود عالمیان سخر او شدند و جهان گرفت همه چهار سال
 از گشت زمین بایل سید گرفته بکذاشت و او نیز بکذاشت

که نام

برای تهیه مساجد و مدارس

اینکه مراد غایب و گریه و بزرگ گردانیده و شکستند و هیچ که مسخری طرح باشد
و دانه که ابله را جابت بود و عالم که آفریننده و ترک شده و شانه زاده و دعا بهتر
از من که بگوید و سودمند و تو مثل من خواهی بود و فرمودی در نوشته مرا که منم
پیش بر تو مثلت عقلی بود و طاعت من داشتی بمصلح امیر و از دنیا
رجعت کرد و در من زنده و چنانکه داشت بدست من که جایو مبار و روح او
و بی ذکر او و قطعه و اعظم و حق من نریزد و از حق من فرمودی و نفس در
بطاعت رای و نورستی و دیگر که اصحاب این براعت داشتی و اگر چه
این روزگار در باغی فرودشتی و بر خاستی و سبادت نودی اما چون بچای
رسیدی که از من مشرت میطلبی و با شتاره مشرت گردانیدی و بی
که خلق این حق او را از حال من معلومست و از حق او جدا و واسطه او
پیشین نیست که چنانچه حالت تا عقل از خویش بر آید تا برین دستم
که از لنت کجاست و مباشرت و کتاب احوال و معاشرت اشخاص
فرمود و در دل خواند آنکه مرا که از دست کمر چون مجبوس و مجبور در دنیا
می باشم تا خلق عدل من برانند و با بچه برای صلح و فلاح مسا و چون
از خدا از من طلبند و منی شایسته ایت کنم که آن نبرد و صورت کنند
که دنیا طلبی انجامد و تا خفا و مشغول و جلیق تو حریفه و چندین دست که از
محبوب دنیا غارت گرفته و با کم و از ارم باقی بر آید آن بود که اگر کسی را باشد
و حسنات و خیر و مساوات و محبت کنیم اجابت کند و نصیحت را رعایت
رود کند همچو که در سید و تاجه و نواسی عمر و پادشاهی طبرستان سخن مرا
بسج قبول اصفا فرمودی و در آن بختی خیالی را چنانی فرمودی و غرض من
ازین که ترا از طریقت و سیرت خویش فرودم ساخته ام من نیست مرا چیزی

مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲
شماره ۱۰۰

٢٠٠

15

و این امر را میسر است
در این خرد و شرفی و دانش

باشد و معنی شاه میگردد و از تمام طوع بزرگ کرده است
و این سوادانی که از احکام شاه کرده و گفتی بعضی مستکبر است
و دیگری از وجه غیر مستقیم اشارت فرمودی بواب که بگویم آنچه نوشتی
که شاه صحت او لیکن طبعه بزرگ است شاید گفت اگر دنیا راست
باشد بدین درست بنزد که است و راست است اولین است
آخرین است اولین اصل است طریق عدل را چنان حد و حدیث کرده اند
که اگر درین عهد یکی را با عدل بخواند چنانست او را بر استیجاب و استیجاب
میدارد و دست آخرین جوهرست مردم نظم بعضی کدام یافته اند که از
مفردت بخت منضیل عدل و تحویل از و را و بزرگ تا افزاین عدل احداث
میکنند و میگویند این دین روزگار نیست بدین سبب که در کار عدل اند
و اگر از نظم پیشگاه شاه چهری ناقص میکنند که صلاح این عهد زمان است
بیکو بنیان بر توحید است و قاعده اولیان را حقیقت می یابد شناخت
که در تبدیل نام از نظم اولین و آخرین می یابد که کشید اعتبار برین است
نظم در عهدی که کرد و گذشته ناظم و باشد که را و لیست و اگر آخرین دین
شاه و سلطان است بر دو دین با او یار و بر تفریق و تفریق اسباب جور که
ما و با و صفات حمید و بیشتر از اولیان می بینیم و دست او بهتر از من
گرفته است و اگر تا نظر بکار دین است و استیجاب را تا که در دین و حقی
نمی یابد میانی که بکنند و بکنند بدین ما و از و در برابر پوست کلاه
بدست با صلیح یکی از آن و در لیا غایب بود و آن نیز خطی معصوم و احادیث
و شش صیغ و احکام نه انداختن آن قصص و احادیث نیز از قضا و مردم روزگار
و زان بکند و در صفت و تمهید یافته و طمع خواند و حقایق چنان کرده

کوتاه

که از صدق آن الفی فایده بر این چهار دینست که راسی صاحب صلح را احادی
دین باشد و هیچ با و شده و او صفت شندی و دینی و فرشته و کلام برای این
تکار قیام نذر بر شایع شد با و باین که علم انساب و اخبار و سایر
صانع کرده و از حفظ کرده اند بعضی بعضی نذر نوشته و بعضی بر کلام
و در بارگاه آنچه بعد در هر یک از شایع دانست هیچ بر خاطر نگار نگار دای
عامه و سایر ملک خاصه علم دین که تا انقضای دنیا از با این نیست چگونه
توانید داشت و شبیهی نیست که در روزگار اول و کمال معرفت ایشان
بعده دین و نبات یعنی مردم را بخواند که واقع شده و در میان ایشان با و
صاحب دای حامی می بود و دین را با دای چنان کند قوامی نباشد
و آنچه نوشتی که شاه و از مردم سکا سب و در دست میطلبد و آنکه که
مردم در دین چهار اعضاء اند و در بسیار دای در کتب دین بحال و اول
و اعضاء و احوال محبوب و پس است که از اعضاء اربعه که است
و سران اعضاء با و شایسته و اعتبار اول محاب دین و این قصه و کبریا
در ضافت است حکم و در با و و سنده و مطمان و عنصر دوم متعلق
مردان که زار و ایشان مرد و قسم اند سوار و چاده جدا از آن بر است و احوال
مستقار و عنصر سیم کتاب و ایشان نیز بر طبع است و انواع می باشند
کتاب ریحان کتاب محاسن کتاب فقیه و بحالات و شش و کائنات
سیر و اطباء و شرا و مخان و احوال طبقات ایشان و عضو چهارم را معنی خواهد
و ایشان با و که گمان در ایشان و اخبار و سایر مخر فزانه و او می را برین چهار
عنصر و در روزگار صلاح باشد ما و ام و البته یکی یکی فعل کند الا آنکه در حقیقت
یکی از ما است شایع باشد از این شایسته و عرض کنند بعد از هر مردان

و این
بر این گونه

نہایت

کرم خاکی

که فلاح بن برطانی ترک ادب مشوب نبوده و هر کس بعیثت و محرم
خویش مشغول و بسوء تدبیر و فحشیان پادشاهان را بیگانه
نموده است چون غلام بسیار شده و مردم از طاعت و بند و قفس سلطان
پروان شدند و حساب از میان رخاست آرد وی چنین ملک بزخما
و چنین بدید نماید و تو که کشیدی که در چنین روز که مردی از اهل صلاح
گفت بدانستم پیش ازین ندانستم که عفاف و حیاء و قناعت و دینی
مردی و نصیحت عبادت و روح موصول الطباع طریاست چون بدین
روز که طبع ظاهر شد ادب از بار رخاست و نزد دیگر عاقلان شد و آنکه
تبع باور و بتوبی در سر گرفت و آنکه خادم بود و مخدوم و عابد و عجز دیو که
بند بیکار نامی خود فرو گذاشتند و بشهر تابندوی و فتنه و عیاری
و اشتغال و برآکنده شدند تا بدان رسید که نه کان برضا و نه نام و لیر شدند
و زمان بر سر مران فرمان و نما و ازین نوع بر سر شد و بعد از آن گفت
غلام قریب ولاحیم و لا الفح و لا السنه و لا الادب تا باینکه میانه نشاند
خرد و از اشتغال که در اندین مردمان بکارهای خویش و باز داشتن اذن
که برای دیگران توأم عالم و نظام کار عالمیاست و نه که بدان که زیان
رند و کند و آفتاب که باری دهد و با که روح او ازید اگر در خشک و مای
چنین با فراطیعی رسانند که منهای آن بدید نموده تا از آن زندگانی بیایم
و صلاح از روزگار استقبال و او تا ملک و دین سرانید بدین حکم خواجه
و هر چند عفت پیش کند تا این اعضا یک یک بر خود درنده محبت خیر
یا بد و با آنکه چنین قرار داد بر مرکب ریسی بر پای کرد و بعد ریسی عارفی
تا اینجا نرسیده و دارد و بعد و میغیش این تا غیش داخل ایشان کند

10

و بخیرین آن حرب او سپرد و فرزند که در وجود ادهی بدان مرد صاحب
 ترک نشسته کردی و اگر کسی بخلاف این رود دشمنی کشندی تا آخر
 روز کار خصل آن مرد می باید که بماند و در توبت جهودان چنین است که
 برادر زن برادر منوفی را بجا ببرد و شل برادر باقی دارد و نصاری قریب
 این یکشنبه **بچه** بچه باو که می کشند از آتشها از شکند با برکت و کشت
 و میت کرد و چنین دیری در دین مرکز کسی نکرد به انکه اجمال بدین می
 نیست ترا بخلاف راستی مسلم است که از عهد دارالملک طوایف
 مرکب برای خوش آنکس ساخته و ایند بخت بود که بفرمان شاهان می
 نماند آنچه باو کردی که مردم را نهاده از فراخی محبت و توسع ازین
 شیخ میفرمایا یعنی سه نوع وضع کرد که قصد واسطه و تقدیر در میان ملک
 بدو آورد و تا پیش بر طبقه بدو آید و از طرف بیاض مرکب و آلات بکل
 از خمر و مینه متذکره و زمان ایان یکایمای ابرئیم و هفتمی
 شریف و منزه و در این و کلاه و صید و آنچه آیین از طرف است و
 و مردان لشکری چه مردم متعلق را بر بخت در جات شرف و فضل
 نهاد و در عداوت که بر سرست متعلق مال اتباع خویش های مینه و صلاح ایشان
 کرده اند و با عدا و ولایت بیک متعلق و ایشان آسایش و رفاهیت
 ایمن و مطمئن بجا به بلاش بر سر زن و فرزند طایفه نشسته چنان باید که
 همه برایشان سلام و بجه و کند و در باره متعلق اهل در جات را احترام
 نماید **بچه** آنچه خوشی که شمشاد و جویسین کاشت بر اهل مالک مردم طایفه
 ازین براسان شدند و خیر نماز یعنی اهل برکت سلامت را هیچ خوش نیست
 که حیوان و نهی پادشاه تا مصلح و مطیع و سخی و امین و عالم و دین دار و آ

آماره ۳

و اما مانند شاد کاشت تا آنچه عرض دارد از توبت و یقین باشد
 چون تو یا بسته نفس و مطیع باشی و راست از تو پادشاه همین راسته
 ترا شادی باو فرزند که خلاص عرض دارند و شفقت زیاده شود و شمشاد
 و مینه که فرمود این باب باستقامت از شکر که جهالت پادشاه و بخت بود
 از حال مردم در دست ازین و اما شرا و است که از کانی که باستعد و لی
 شست باشند ز نهار تا سخن نشسته این را می پس بگوید و بران گفته
 و گوید که از عذابا و شیر میگویم که من روزی دهم ای صلیب و کار دین
 بر خصل ملک تا ستم جویا را و شش را بجا میارند و نیز بختان کن
 فوجی بفرمایند بنام که از شرا را اجمال آن دهند که بطریق آنها خبری
 بیامی و پادشاهان رسد که اگر عیال با پادشاهان بدین راه و تسند
 نه وقت و زبردستان ایمن و آسوده باشند و از این از انظار است و
 خدمت شقی و و ثوابی باقی ماند و هر وقت که کار ملک بدین رسید و
 انقلاب ببرد و پادشاه و بختی و ضعف و قوت منسوب شود از آن
 شرا و و صورت کند که این شمشاد کاری که لایق و حتی بخت پیش
 گرفت و چون ولی عهد خود پادشاه بپند گوید این شخص منظر و مرقعه
 مرکب است و لی از دست و مینه و شفقت او سرود و چون صلاح نماید
 در عیت با منعم نیست مستور او نیز و نیز نماید که اگر شمشاد و دشمنان از
 که و جله عالی نباشد و در و شایع و امین حده ازین و انسب می رسد
 و دیگر یقین دان که هر که منظر را نظار خلایق شود و در معرض هلاک افتد از
 خویشین من و بخت و آن و از نیست که ما را خلاصین نام نماند و درین کتب
 دیگر مانی که ما راست و بهترین نامها و دست ترین در اولین و آخرین

مردمان صلیب را ببردند
 و بعضی ملک کردند و توانا
 بود که بعد از سم

آماره ۴

آماره ۵

اول

خود را داند بصیحت من موی کشید و سبب واجب پند با بجا می کرد
شیر که علقه چنین اشارت کرد و اند **سبب** و با کرم الا ان کف رگایی
از او موله ی لم استلب منه و ردی مرا نیز برست و جلا از خفا و کلا کلا
جلا از خفا و مرسلین است و در خود بخود که مایل چون بشیر شد و متاثر شد
در نفس و استماع و اشیا و خورشید و در کار آن را خوار دارد و هم ناز و دورا سر
شادی و غری که سود کند ترجیح ندید بیل و کسل مشرب شود و بر غری ای چون بخود نشد
بوزن کجاست کشنده با دشت از کمال رفت و فرط طاعت بر مکر رعایای
او به چندی ناکید و همیشه قوه قبول این بصیحت می نماید با چار تا عظم
مهی و و جرم می از او که مکرر شده باشد چنین مایل و قوه یه ای با کلا
حال این غرضیت معلوم باشد و تحقیق و الهای مکرر آید و رسید و لا بد چنان
سیر و قوه یی از قوه یی دار و اجتناب از تنی او لازم نشود و قوه
شفقت و ظهور رحمت او ادا و قوت و انشا ط حرکت نماید و شود
شاه بزرگوار گفت بر این که من ای روز بروز خشنودم که شرف بود
بر کلا و این شهر و در سایه پادشاه و این شهر نظار و میگردم که مقتدی می
از آن پادشاه نژاد این شهر که با دخی از هندوستان اینان سیر
و علم گفته اند از جهاد و در دستاویان بر سر کشید و من فرمودند و من فرمود
که و انشاست طاعت عیان کن و کلمات انشا زانو انچه بر بزرگان کلا
تسکیم کردند و تعجب نمودند از قول او و از سیریم و ترجمه حکم او را گفتند
چندین سال از هند و پادشاه و مانی و عاقله قوم و صاحب حسن و قبح
آنرا نمونی که از من طری و معاد است که نمند و انکه پادشاه و پادشاه و پادشاه
گفت اول ملاک شما این خرد استان و کو کجاست که ابتدا اشارت و بعد از آن

اشاره است

شیر

در کلا این شهر و خال کشیدند و پادشاه بزرگوار طایفه این شهر
استبداد و استعجاب نژاد و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
نیز غیر شرم بر تو که کرد و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
نیز جلا از خفا و مرسلین است و در خود بخود که مایل چون بشیر شد و متاثر شد
در نفس و استماع و اشیا و خورشید و در کار آن را خوار دارد و هم ناز و دورا سر
شادی و غری که سود کند ترجیح ندید بیل و کسل مشرب شود و بر غری ای چون بخود نشد
بوزن کجاست کشنده با دشت از کمال رفت و فرط طاعت بر مکر رعایای
او به چندی ناکید و همیشه قوه قبول این بصیحت می نماید با چار تا عظم
مهی و و جرم می از او که مکرر شده باشد چنین مایل و قوه یه ای با کلا
حال این غرضیت معلوم باشد و تحقیق و الهای مکرر آید و رسید و لا بد چنان
سیر و قوه یی از قوه یی دار و اجتناب از تنی او لازم نشود و قوه
شفقت و ظهور رحمت او ادا و قوت و انشا ط حرکت نماید و شود
شاه بزرگوار گفت بر این که من ای روز بروز خشنودم که شرف بود
بر کلا و این شهر و در سایه پادشاه و این شهر نظار و میگردم که مقتدی می
از آن پادشاه نژاد این شهر که با دخی از هندوستان اینان سیر
و علم گفته اند از جهاد و در دستاویان بر سر کشید و من فرمودند و من فرمود
که و انشاست طاعت عیان کن و کلمات انشا زانو انچه بر بزرگان کلا
تسکیم کردند و تعجب نمودند از قول او و از سیریم و ترجمه حکم او را گفتند
چندین سال از هند و پادشاه و مانی و عاقله قوم و صاحب حسن و قبح
آنرا نمونی که از من طری و معاد است که نمند و انکه پادشاه و پادشاه و پادشاه
گفت اول ملاک شما این خرد استان و کو کجاست که ابتدا اشارت و بعد از آن

نیز

صیاد و بزرگسال و خردسال و سید و سرور و پادشاه و وزیر و کاتب و
 و فرستاده و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 رسید به رشت و به صاحب فرستادند و چندان که بگشت که بخت
 بود و یکی از بزرگان پیش بر روی از چشم ملک شد و سلام کرد و گفت
 چندین سال است تا ما در جوارش بودیم نه از شما کسی با ما میسرید و نه ما را
 از حق میزدند و کسی از بدی و ستم و سستی میزدند و ستمی بودیم که نام از شما
 بر است ملک و استیصال باعث آمد تا دیدیم هر دو را بخار و طاعت
 لا حکما کردید و حقوق جارا فرموده اید و در ملک طاعت است و طاعت
 بر خست یافتد از طاعت و دیه و غارت و غنی غارت بود آن مرد فقیر
 که ترک و گوشت و آشام و سوختن و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
 و انتقام شاه بکلی با بزرگ بگفت بزرگ آید چشم بگردانید و گفت
 راست است ای پادشاه و امیر المومنین علی علیه افضل الصلوات و اجمع الخیات فرمای
 ای دایم سمیع انصاف الشیخ العالم الجرب تورث الحسنة و تحبب الحسنة
 یعنی هر که بخیست شوق دانی کار خود را در راه خدا و خدمت و شهادت
 اگر کسی میسر و سعادت و شوق است پیدا انفع و لا محلی الفسدة ای پادشاه
 سید و پادشاه و بزرگان ما را در دانی نازد تا ملک شمارد و در کار خود
 بر راندی خند مراد و رسید که دوی بزرگ کردی هیچ چیزی و برانی بین
 قول داری بوزیر گفت با تو که ملک بود با عقل و یک است و عقل و طاعت
 از غریب جهان و غایب آسمان با خبر و در این بین از مرادان کس نیست
 و سر کار کام و در کام و در کام و در کام و در کام و در کام و در کام
 بین است و دوی بر سپیل نظاره بر کناره باز این شهر دینی بود و رشت

و حال

حکایت ترک و گوشت و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 گفت سبب عیال مادر استماع و صلح و کفران ترک ملک کرد و مادر
 میان مادر و ترک و مراد این حکایت سبب عیال شد و چون بشهر رسید
 خنجر کرد از این سخن از جانی و در اسلح و انوار و خاص و عام اتفاقا تا بر
 پادشاه و عیال داشتند فرمود تا قتل اهل راطه کنند آن مرد را و
 بجزان شهر بود با اقربا و اخوان بسیار چون پیش شاه آوردند و قضا داد
 انش عیال پادشاه و از زمین و در غنای بیخ و برسانید و حال فرمود
 تا مرد را سیاحت کردند و متعلقان چون آگاه شدند با جنگی عامر شهر بر کام
 جمع آمدند و غنای بر خاست که نشان آن صورت است و بدان نمیاید
 که پادشاه گشت شد و مردم متفرق و در خواب گشت چون سخن رستین
 و بر پادشاه و به جوار رسید که این مثل و حکایت بر کجاست و ترا
 بدین چه حاجت حال خود با پیری که بر دارا بود و غرض داشت و گفت با که
 چه بر شما کار کن آید اما معصیت آنست که مرا معزول کنی تا از فرستاده
 فرو نشیند شنیده گفت خاموش باش و ازین سر بهیچ فاش سخن
 که این هم خود کفایت افتد مدتی بر نیاید که پیری پلاک شد گفتند تو کلاه
 او را بخانه اصفه ز سر فرمود داد چون در قصر عمر خورشید خبری یافت و
 ترکیب طبعیت رسید و با زاجلی پرواز آید و در دار بود و دارا
 بر سر بر پشت و عیالان تبه نیست متحول شدند و از سر و دم
 و چین و غلظین با پادشاه و شمار و سرایا و آثار دیگر جمع شدند و اراد
 دارا بنود تا تخت برادر پیری راه پیری داد و آن فکر نکرد تا چون ملک
 دارا نهاد یافت با تمام برادر از معارف و احرا و روسا که متعلقان در دست

و چون در کربلا
 و است و از دست
 تا هر سه

درین برودن تعلیمی نزد جبار میسر نیامد و بکلی که جوان میسر بود
 و عادت نایافته برکن و عطف بر نداشت تا در جهان نه طلب خلافت
 با او قیاس شد و عادت او در ظاهر کجاست و اما در حق فعل او
 برخاست و منشیان فرود داشت و بدعت این دیر داشت چون
 اسکندر و جگر مغرب خروچ کرد و در این حق تدریس شده غفلت کبریت
 دادند چون بلافاصله افتاد و بعضی از وفاق عده بودند و غوی میانه با دشمن
 مشغول شدند و او را ملاک کردند اگر چه عاقبت پیشان شده بیکدیگر افتاد
 تراست آن و عاقبت را میانه بود **خاموشی** که در میان افتاد
 نشسته این است که هر که مدد کسی در می کنند و خسته می شود و آن است
 که اگر کسی را در آنکه چنین باشد که در وقت می کشد که برای با ختم کند
 که بر علم و آفتاب است و عالم غیب طریقی نیست و در آن عالم کون و فساد
 در همه معانی و در هر ملک و اهل این عالم به خوف نباشد و آنرا که در
 ستاد است رای ما و صلاح روی دیگر دارد و در **یک** آنچه نوشتی که در جبهه کند
 که ما امنا و فیما دار باب و کاش در دست رود درین باب تا ولی عهدی
 معین گرداند و بماند که با جان خواست که نشاء و دین رای از جهان امان
 منفرد باشد و با هیچ مخلوق مشورت نکند به نیت بر سر خط خویش و سر
 یک و بیعتی می دهد بسیار و یکی برین سو جان و دیگری بهتر در آن
 و سیم با صفتی صفتی آن تا چون جهان از نشاء بماند بود سو جان را
 حاضر کند و این آدرس یک صیغ شوند و رای رفته و همراه نشاء بر کینه تا آن
 که کسی رای بکلام فرزند قرار گیرد و اگر رای میوه موافق رای مد کاتب باشد
 اطاعت را بخر دهند و اگر موافقت کند هیچ آنگاه نکند تا از نشاء و آنرا

گفته شد

و این در نشاء و در
 و سبکای تعیین شده
 در هر دو

قول

و قول میوه سبزه با میوه با هر باره و درین داران و در ثواب و عادت سازد
 و بطاعت و درم نشاء و ازین اشیان اهل صلح و عفت بهین
 و تضرع و خشوع و خضوع و اجتهال و دست بردارد چون نازش هم ازین
 خارج می شود و بچه خدای تعالی در دل میوه آنگاه بران امانت کننده و در آن
 شب یار که تاج و سیر فرزندند و در اطراف اصناف اصحاب مراب
 تمام خویش فرو انداخته میوه با برده و با کار و ارکان دولت مجلس میزبانان
 شوند و در خدمت نهند و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتم
 ما را از نشاء و الهام فرمود و بر خبر مطلع گردانید میوه با یک عده بردارند
 که یک ملکیت فلان بن فلان را می شد و شما خدایتان را قرار و میسرید
 بر نشاء و شما را دان ما خوش براهه و بردارند و بر تخت نشاند و علاج بر
 سر انداخته و دست او را بر نه و گویند قبول کردی از خدای بزرگ فراسید
 بر دین زشتی که نشاء یک شایب بن لهراسب تقویت کرد و نشاء
 قبول کند برین عهد و گویند نشاء و الله تعالی بر صلاح عیت موافق با ختم
 خودم و در حسن با او بماند و دیگران بزرگ کرده و بدست خود شوند
 که با چه سوال کردی از درم و بزم و صلح و حرب نشاء و کرمی غایم که درین
 چهار قسمت دارد و بجز برین ترک میان مغرب نشاء و تاشاق روم دوم
 میان روم و قبط و بربر و سیم میان آن از بربر تا هند و چهارم میان آن
 که منسوبست به پارسی لقب بلاد و خاضعین میان جوی پنج تا آخر بلاد
 که در با سحان و در سینه و فارس و عراق و خاک عرب تا عمان و مکران و
 از آنجا تا کشاکش طایرستان و از آنجا چهارم بر گزیده در میان است و از دیگر
 از میان نیز سر زفات و گومان و شکو است و من ترا قسیر گزانا سران

و در هر دو
 و در هر دو

که ریاست پادشاهی از عهد ابراهیم بن افراسیاب به پادشاهان ما را به دو حاکم
بر حد فشان بودند و حاکمانی که میان اهل قاجار بر خاستی فرمان ولایت
ایشان قرار گرفته بود و در پیش ایشان در آن خویش و عراج و باریا و ستاد
اما نام آنست که میان زمینهای دیگر زمین است و مردم ما اگر
تخلایق و اخوند و سوارهای ترک و دیگران و خوب کاری و عساکر
روم نیز و تبارک که مکه جمیع در میان مردمان آفرید و ما را که علی الانوار
ایشان است از آداب وین و خدمت پادشاهان اینچ ما را داد ایشان را
محو و کرد انید و صورت الوان و مویهای ما را و سواد آفرید نه سواد
خالب و نه صورت و نه شمرت را بد و مویهای محاسن و سرمانند
جعد با فراط و کینه و نه فرغالی ترک نه اما کوهان آنست که با کوه کلین
ما را دیگر زمینها شاخ و خنج همیشه پشتر دارد اما کوه برای آنست
زمین ما را که سرچ و درین سه و دیگر اجزای زمین باشد زمین ما دارند
و قسح ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها و نجاشی و شراب و کباب
و عسلهای جله روی زمین ما را روی کرده اند و سر کز پادشاهان ما بکلی
و غارت و غدر و بی دینی مشوب بودند و اگر دود و شاه و اخلافت
افندی ما صاحب دین بودند و ما ده اصحاب خدا و عبادت کردند
شهر را به ایشان عمارت کردند و برای غنیمت و تقرب و در ص حال
و همای مرد خویش بر زیر دستان حمایت نهادند و اگر میان ایشان
حضور است اخذای بر رعیت و حجت باز داشتندی و نه از مردان ما پیش
پنج خنجر که دست نزار بودند نشاندند الا که منصور و مظفر آمدند از کوه با دلی
بنو دند و خنجر و عرب شنید و پادشاهی که از اسیاب ترک با سیاه شمشیر کرد

و قسح ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها و نجاشی و شراب و کباب و عسلهای جله روی زمین ما را روی کرده اند و سر کز پادشاهان ما بکلی و غارت و غدر و بی دینی مشوب بودند و اگر دود و شاه و اخلافت افندی ما صاحب دین بودند و ما ده اصحاب خدا و عبادت کردند شهر را به ایشان عمارت کردند و برای غنیمت و تقرب و در ص حال و همای مرد خویش بر زیر دستان حمایت نهادند و اگر میان ایشان حضور است اخذای بر رعیت و حجت باز داشتندی و نه از مردان ما پیش پنج خنجر که دست نزار بودند نشاندند الا که منصور و مظفر آمدند از کوه با دلی بنو دند و خنجر و عرب شنید و پادشاهی که از اسیاب ترک با سیاه شمشیر کرد

در دولت

در دولت

در دولت سبط اصحاب ما را با و مصافق آمد و بحد فشان
تا آن وقت که او را کشته کمان با و شمشیر کشید و اقلیم ترک
کشته و بدین اعر و شمشیر و سر کز افضل و طاعت کشید و عراج
و ستاد و بیای حجت خویش بر او کشید و اطراف او محصور داشت
از خشم خویش و بعد از پنج روزه بران موقوف است که بغیر روم و بلج
با آن قوم مشغول شود و تا کینه دارد از آنکه در میان ما و خنجر و خنجر
و بیت المال جمع کند و بسبب بی داری ایشان شمرهای که کشید
از قاجار پس غراب کرد اما بدان کند نخواهد آمد و در میان الزام
عراج میاید کرد و جنگا همیشه پادشاهان ما دارند از زمین فقط و سوری
که در زمین جلا میزنند و کینه کرده بودند بعد از پنج روزه بخت نصر انجام شد
و ایشان را برای آنکه سوا می بد و آبی و سرافق و چهار بیای زمین بود و در آن
ما را بدان سکونت کهن نه آن نایب را بکلیک روم سپرد و خنجر و غارت
کرد و تا حاکم بی انوشروان بدین قرار ماند که آنکه نوری را پادشاه
خویشی است و بپوشکی از او شیرین است و یک که بهمن خوانند جواب
من بر آنست که این را و شیر آفرین عظیم قدر است پس من را دلایل
و در شیر او لین اگر تو خواهی از اهل بیت ما و پدر که بپوشکی بود اند
که طلب کنی که یک دو حنظل از تو پیش باشد تا چار توان یافت
و یا این اما ترک یک دو حنظل از تو پیش باشد چون تو باشد و اگر
چنین بودی شایستی که در آن کوه نزار را بران پنج بودی زیرا که شب
هر از گوش بخت تر از شب است و ایشان بر پنج سپهر تران است
که از کاره خصلت فضایل اعصار و حنظل است نه شاف و نه در آنکه

نور آید م

نور آید م

نور آید م

افکار کند و بگوید که دست خویش بکار داری و نصیحت من قبول کنی
و بخت بشتابی که من خواستم ترا اجابت کنم از آنکه ترا در جواب
که اجابت آید اما بگویم که در دست تو بختی دیگر خلاف ازین بختی
اولیتری از آنکه بختی از آن حال و احکام ششماه که ترا عجب آمد
ازین بختی که نداشت شکست ازین و از آنکه جهان داری و ملکست
عالم جایزه بختی که در آنکه هرگز من از شیران چشیده خود و هیچ میزد
و چهار صد سال بر آنکه تا رسید و دو خوش و شیطین آدمی صورت بختی
و ادب و در بخت و عقل و شرم قوی بود که بر خرابی و فساد جهان ازین
چیزی دیگر ظاهر نشده و شهرت با آن گشته و عمارت است و در آن که در
عدت چهار صد سال بحلیت و قدرت و کفایت بر چهار سائیده و در آن
آنها روان کرده و شهرت بسیار داشته و در ستاد قیام کرده و چنانکه در چهار
نزار سال پیش از وی بود و سخاوت و سخاوت و در آنکه در آنجا سائیده
و سستها فرو نهاد و از آنکه شرب و لباس سفر و مقام و هیچ چیز نیست
تا جهانیان بکفایت او و از آنکه بود و در آنکه تا با خبر برسانید و در آنکه
آینده تا نزار سال بعد خویش چنان بجز که خلق بختی و نژادی او
بر فرد که آئینده و او تمام بمصلح خلایق که بعد او باشد نه باده او است
که بعد او و استقامت کار خلایق نزدیک او و رحمت ذات و شرف
از شرف دارد و هر که نظر کند با شرف و درین چهارده سال از فضل و علم و بیان
و فصاحت و ششم و رضا و سخاوت و حیای او بداند و او را که در آنکه تا قدرت
تش نبه عالم این چیز پرورده را خود در دست زمین را پادشاهی را بین
چون او بود و این در خیر و صلاح که او بر خلایق کشد تا نزار سال بماند

۵۱۱۰۰

داکر

داکر بگوید که میدانم بعد از نزار سال بسبب ترک وصیت او و شورش
آشوبی در جهان خواهد افتاد و هر چه او بخت بکشد و سر چه او بکشد
به بختی که گفتی که در غم عالم تا بد خورد و است و اگر چه مادر اهل دنیا نیست
لیکن در حکمت است که کارها برای بقا سازیم و جلیق برای ابد نسیم
باید که توان از اهل دین باشی و بد و کفر و فساد را تا زودتر بر سر تو و قوم تو بر
آید که حکم کند **این** این الفتا مکتبی من این بیان داشت محتاج الی این بیان
شک و تو ملک با برین ملک فی دار الفتا و شکست فی دار الفتا
و بحقیقت باید که هر که طلب کند که داد و بختی برفتا و قدر کند خویش را خواص
داشت باشد و هر که در دنیا بوی و طلب باشد و بختی و قدر
کند جلیل و منور و بود و عاقل را به میان طلب قدرش باید گرفت و بختی
قانع نبود و چه قدر و طلب بخود و مال و رخت مسافرت بر رخت چهار
اگر از آن و بختی که آن تر و دیگری بسبب که افتد رخت بر زمین آید بختی
چهار پای گشته شود و مسافر برنج افتد و از مقصد بماند و اگر مرد و
مال و مسافر وی بود هم مسافر بخان نیاید و هم چهار پای آید و باشد و مقصود
چنین گویند که در قدیم الایام پادشاهی بود که جنگ نام ندید
قدردان داشت و در آن غلظت و غصب نبود و می گفت
و **چنین** که انسان را خط حکم و باطن الشاق فی المروج و قضا و اهل و عا
و انبای محمد و ذمه و طریقت او و هر که بخت تا یکی از برادران او
نارفت ملک بر و چرخ یافت و او را با فرزندان او از آن و طایفه
کرد و تیرا شاه بپوشید و بخت است او را بختی که در کار بی پرورده و رضا
و قدر او را کرده و در طلب ملک نمی نمود کار بکلی رسید که از آنکه بخت

۴۰

اول حسب حکایت و این مباحث با او در میان نهادم و در حق است و در حق نیست
بسیار و بوی صبر و محنت که تا در دستار کبریا در سر بر گرفت و بپای تواضع برین
شماره و گفت اگر که خدای جهان اجازه فرماید بنده کلمه بگوید چون بسجده قبول
اصفا فرماید و تمامی بنده و مینه دل دارو این میبخت بی عوض بخواند ششده سال تمام
و هم چنین دیگر بگوید تا یکبار که خدای جهان بدو در فرمود و اگر مصواب کوی
جواب بپای بازگشتن دعا می آید بگوشت و بجانان این است که اگر که
شخص عزم بکنند و تقوا اول رسیده و توفیق اخلاق العبدی فی ظلال
الی ان انانی با لغوا نمیشد و بخشنده و او را در هر چه از مال و اعتبار
و مثال و تاضیع که راست که اهداء آن برین مستحبت و در دنیا و آخرت
ندارم با کمال افتخار و جلالت و قدرت بعلی فریزی چیزی از او دریغ نداشت
و در حق است تا در تندیب و حقوق و تعلیم و تادیب او می گویم
بر خاسته او می بایست که ما ندیم که مطیع و مطهر و راستی آن صورت نه بندد
اگر که خدای جهان بر ششده و همان عرض دارد که بعد اختیار و تامل و اقرار
و تحمل و طول مبارزت و محاکمت با حوائل و چون استقلال و ایلحتی دارد
یا بعد خدمت و دیوان دایم او در میان مرتبه و ارادان نوسند و زیر صلح
و تواضع خاطر خویش را بخدمت ششده اول تا آخر می خواند ششده و فرمود
این اولاد و السفله اذنا و بر اولهوا سعالی الله تعالی فانه نالوا و اولهوا ذیل
الاشرف و الا و لا در الوضیع با جلال کبر و افانی اصول و اعراض الا اشرف
ان فیها و اهل السفله و الا اشرف یعنی فرموده که از آن که چون علم ادب
و کتابت بیاندیشد که راهی نزدیک کنند و چون بیاندید در دنیا بندگان
خاصه و وضع مرتبه بزرگان که داشته و من خدای بزرگ را از آن که خدا را کم

دست تامل و زبان توحش فرومایگان بر زبان رسد چون وزیر کا پیشانی
 بشنید باز که از معلوم کرد مرد متاع و مروت و بزرگوار و بزرگوار
 به جادو با تخت و پادشاهی بسیار و خدای پشمار بر که در بر آمد و در میان
 خوشتر استاده دعای که این بود عرض داشت و گفت اگر در میان
 در دین رسد و در طریق ناممک بود و از سبب این الحظ که غلامی
 به شود اگر جان مال از بند بستاند و قدم مبارک که فرق تارک فرقه
 می نماید در بند خانه آرد وزیر اجابت کرد و گفت این کار پس بختی دارد
 و لو در وقت الی کراغ الحیت فردا با ایمان ملک وزیر بخانه باز که کان
 رفت چنان گفت در توسع آن غایت فرموده بود که تا امروز نگار
 بعد از آن چون شب در آمد که تا اعیان نارالا و بیب مجلس شراست
 نشستند باز که کان فرمود تا از در در مقابل خواهد نوشت و آن چراغ
 آوردند و بر زمین نهادند و در حال کرد به چراغ به در دست بر زمین
 نهادی داشت وزیر چون آن حالت دید در بخت و بخت که از غلام
 فرقی باز که کان است که تا گنایت خویش معلوم کرده اند چه چیز است
 در و نفس نافه مد و علم است بر بخت تا و بیب چنین مواب که از بند
 فرزند می که در و چندین من و مضایع و تیر باشد چگونه مقصود است که از
 کردی بگری رسد در حال وزیر بفرمود تا سیدی از آن او بشد و بگوید
 را در و از دور بیان کرد بنود چنان که به روش چای بر بست و چراغ
 شد است چنانچه سوسه و گمان و جادوهای بعضی بر و عن بر بست
 باز که کان از خیالت در سرای رفت وزیر فرمود تا از و کیش آمد و
 و گفت در کین ست فرزند و بیب گفت او کین است اما با اول جهل که با

خوشی را نفوذ

از خانه بیرون

در و چنین کند که درین که بر منی مذهب برب مشاهد کردی مثل مشهور است
 لولا الفتول مکان اونی طبع است اونی الی شرف من الانسان
 و اگر کرب و تب را در شرح در هم مرتبی بودی صاحب شش که
 خط و از بر تو نور عالم غیب است بخلاف سایر علوم که معلوم عالیان
 کون و فنا و است قوی تر بودی که انظر فی ای مناسبت تعجب و دلک
 فانی اللون و سنان و دیگر که خیر و نفعکم پس معلوم شد که خیر و نفع
 عقل و دماغ و چشم و لب مردم را از غفلت است و چون انک منیر با آن
 یار شود که در و لای از تصور عقل و خاست طبع و از است اصل و کس
 در و غره بخان باشد که کس که در آب است و کس ماه و در جادو
 بنده که محل و بر جادو است و از جادو که به بر ملک دارد و جادو بود
 و سواد که مردم از و در و سواد می صاحب که از و در و سواد
 دین خود را در و وقت بخت که در که کس که در و وقت دانی در
 معوی و جلی و کس و دوی ملک بودن موسس کند
 الکسک کلب دان کانت قلا و منیر الدانیر و حواله ایت
 معود است که سامی که از دین یافت هم بر سواد نام کادی از و
 قاست ان الحار و لوی بخل فست اوصی من قسب مکان
 سر آدی که کور حسیب خویش و منیر کتب را در کتب پیر دانی نهاد
 بر از و می زیاده و از دانی بر سجد و خود را از زمره اعلی سرفه و دانی
 بد و دان از و حساب بنای گرفت اذ انک بخش غایت الیای
 و منیر قاضی باشد و اگر خود یا مد میرت افتد که تحول
 انکس رکوة رکوة در کار و دانست با خود گوید

عبد

درانی بابت الجبل بختل باشد که کان قبل الیوم بعد بالفتل
 بر آنکه چون خدا و اجل مقدر و وقت موت است سوال صلوات الله علیه
 سیر نماید من شنبه یوم فیه منعم صاحب خرد و یکان بزان مانند
 شخصی از کربا بر یکدیگر و خنثی را بیا س با کینه و عطر مبارک و کار و در خنثی
 بر دارد و در اول مکان مقدر که در وضعی کند چون بخانه و از ان زمان نماید
 بر طبق خانه نهاد و نه غایب هر ورق نوشت نماید و در هر روز شنبه
 کند و در جوارح بخرج و طلاق حق و طلاق در کردن باند بزرگ طاعت
 با وصل خرد نماید بزار یا بندان بکار هم اطلاق در کان برسد و آفتاب
 در است سوزند و در شمس لطف و در باران خورشید زردین و در شنبه
 کس از خون نشود و در شمس کس چنین شنیدم که روزی بکس
 فلفل و ریح و عقیقه جدا جدا بکس بن تربت تالی بشا خراگشت که با
 کان که ترا پیش بر آلوده است باید شستن و خلق برای و جامه
 لایق باشد چنانچه شوی گفت و بکس حدیث از من ترفیع مال و جامه از ان
 در کس خط انسا کنن المرء من ترفیع موقوفه و کبر یا با سانه و عقیقه
 رخت و زردی مردی و جامه بود که آن زن باشد که به پلزی و لباس
 بزرگ نماید که به ایشان از دنیا نیست بکین بزرگاری و خشت مرد
 در دو که بک و در بزرگست یعنی زبان و نفس که بک و دل و عقیقه بزرگ
 و حبس بک و کلیم من سیرت خنثی خنثی که کلیم من ثواب خنثی و سیرت
 یعنی بسیار شیر خور و از مدی بر باشد که در مقام خنثی و در مقام
 تمام خنثی و نقصانی در وقت استعمال دریا از و کند و بسیار کلاه
 و تاج و دستار و حیه باشد که در خنثی و میان او نفسی بود که از برای خرد

دانش

و دانش و پیش و توانش بر وقت بخت بکند که اعتبار شرف است
 جالی نیست مال اگر بایل خزان نشدی عقد فرج استران نشدی
 چرا بیکه خردمند برای کس سال سوال است کتاب احوال بر دارد و بگوید
 که سلطان بخت با سلطان شریعت خدایت کند و قدر و معرفت
 خود و قدر و معرفت خرد نماید و در چنین شنیدم که از ابدال تمام این
 کسی چنین عالم بود و از اقطار عالم احباب خرق و عاریان عجب
 علمه این حکمت ازلی پیش و اندر می رسید سوال کردی که خدای تعالی
 از او کتبت جواب ندادی و موقوف حساب کردندی مالی از سال عالم
 آن کرد که بعضی رو و که از بار بار میخوانند از مجوز و بگوید پرسید
 که چند تنه داری بر تو کتبت تقاضا شمر خنثی گفت دانستن قامت شمر
 بر من بر خلق دارد کتبت ایما الشیخ بختی است عالم احمد حدادان و غیر
 لکن جفتی بخور یعنی بخور و در کتب بختی بختی و در یکی از
 فرزندان پیش عالمی هست و عالم برید بختی و از کتبت با بخت
 من در خان کتبت می خنثی تا از روزی او سوال کنم عالم جمل شد و بگوید
 خود را که در وقت خنثی است اسبابی که که جمعی بخت من رسیده و بخت
 شده و در رسیده نفس سر کتبت از خدای روزی خواهد که خنثی که او
 بخت آن فرمود بگوید در خنثی کتبت من وقت خواهد که بختی شوم
 او از ناتوان شنیدم که حکیم ازلی و ابدا بقدر معلولت و خواهر حکمت
 و جانیا ترا میداد که دان من می لایق تا خنثی و دان من لایق تا بعد معلوم
 خدا و شرافتی و آجالی بخت و حکمت و معلولت است بعضی را اختیار
 و بعضی را بختی اختیار یکی را از عالم رسیده که چرا حق جل و علا از آن خنثی

در وقت
 خنثی

به نازنین است گویند ملک دیار روزی میره میکند مری باید
 بگریزین نشسته روزی سخت و جانمختی را بعد از این امر وحی است
 بود و این را و ملک را و برسد که این مرد گفت و بس این رحمت
 گفت و جانمختی از رسید به فردا برای عمارت قهر گفت چرا تو چو من
 نیامدی گفت من بنده ام بر سر طاقت باشد و بر یکایت نیست من ملک
 بگردانم و گفت موعظه ای با من موعظه **است** که تو دنیا و دنیا داران را گفت
 من در جنة المصعودم و من خسته از نوعی سس من اختلاف ایشان را و بسبب
 علی شریک بودیم روزی در این خوش بخیالتی بود و خود را آورد
 و گوشت نیامد بعد از آن که خیزش گفت حلاوتی گفت نه گفت
 هیچ غذا دارم گفت **بیت** العباد کبر شیهه داین آیت بر خواند
 عسی سبحان این ملک خود که ویست **تفکیر** فی الارض نه تا بر آید و طاعت
 در و رسید پیش از حاضر شد مرا گفت یا اباعبد الرحمن من ششتم تو بی گناه
 فایده دادی که مرا از سر بخواند اگر نه می گفت با دشمنی ایشان چگونه بود
 و در دشمنی من چگونه بی گناه از با دشمنی ایشان آن دیدم که تو مرا بخانه بردی
 و خود را بی گناه گفت آوردی و دایست عسی کرم آفر خواندی خدای تعالی
 نه و مرا ملک کرد و خلافت بود و در مگر چو گیاهی از انجمله شد که آن انسانا
 یعنی آن را استخفی و هیچ سلامی ایمن از این تر از شریف مدان که مرده
 در کتاب کنای می خواند که او تو **کرم** **است** به شهادت از او خبر
 الهامی که نام السجاده علی ابن محسن المصطفی بنین العابدین او را گفت
 روزی از حدیث رسول صلی الله علیه و آله مروی آمد و بدین حدیث تمسک زدند
 استاده بودند با نه خبر فرشته مرگ پیش و می شنید که و جابر بن عبد الله

وگفت یا علی ابن ابی طالب من ترا ندیده بچین لی بزم اگر برای رزاق دنیاست
 خدا من خواست بروم و چرا میسر است که نمی داند و ازین نیست که میدانم
 چنین است گفت پس نه برای آخرت اندوه و بخوری آن و بعد و حق است
 از یاد و شاه و قافه هرگز نتواند برای این نیست و اقم که حق نباشد گفت
 پس چنین غم دنیا و آخرت نیست چه غم بخوری که غم غم نیست نه جلال و استغنی
 از ایشان بخور آن مردور و دی من خدا زد و گفت یا علی ابن محسن بنگر
 دیدی که بر خدای تو کل کرده و راه خرد و زسیه گفته است گفت بنگر ای پسر که
 خدای جبری خواست و ندانسته نه فی الحال زینش من نابود شد و
 از حسن بن محمد از بابی که نه از سعد انبالی جعفر محمد بن علی المودف یا مالک
 رسول الله که قرین عبد الوهید محمد بدو است و گفت خورش
 بدو رفت و فرمود که خدای من خسته شد مرا که بر این اید و سلطنت ایشان
 منظر است و در آن دوست قرین عبد الوهید گفت و میسرست حاضر شد
 محمد باقر صلوات الله علیه بر که عارف است و اقام که سواد علی بن محمد و در آن وقت
 و گفت محمد بن علی با قرین بر که حاضر شد و فرموده و در آن آورده و داد و
 افتاد چون حضرت را دید عمر ابا که بر وقت یافت گفت و بکار که آیا
 عمر فقال شام ای که و که می و که ای من رسول الله محمد بن علی روی بگرد
 و گفت یا مهران الله یا سواق من الاستراق منها خرج قوم یا منعم و منها
 خرجوا یا منعم و کم من قوم قد هم مثل الذی یصفی فیسه حتی انما الموت
 و دیت از عمار میسر رفتی ای عمار که رفتی و گفت بودم پیش بزرگوار
 علی صلوات الله علیه رفتم در من بگریه و گفت خبرت هست من نفس الصدق
 بگریه من مرا گفت علامت منک یا عمار ان کان علی الاخرة خذها فجزک صلوات

پناه بطریق که در جوان اینجا تمام دشوار شد شهر دوان تاریخ مساعلی بنجد
شششاه خردلوله بود این ساعت بری آن موضع زاده در شکان میگویند
نادر محمد دیلم آل پویه سلطان قرار داده بود و سبای صاحب بن جواد خراسانی
توده شکن من دیم نوچه از هر که بشهر خراسان و جبار را حصن ساخت
به ششسان که اینجا بودند نیز قصد گرفت شب بگویند و بطریق ارجان
بطریقان رسید افراسیاب جان بابیط و عزیزین چون سوادخ سوزان
بر تو تکم کرد کافان جلادانه وی و یمنه علی الحائین المطلب گفته خایل
افراسیاب بد بخالی و بطریقستان آمد نوچه جگر دوان بری افتاد که
مانند گویند و خاکها را عقلم است و روی گوید که کسی بآمران آن نوچه رسید
جگر طراپین و ذوقا در اینجا سواد بهمن حسن بن یحیی العلوی المعروف فطیک
درین نهار شده و ماهیانی بسیار روان شده افراسیاب پیچید که خواستگاه
گویند از دلهای امل فرو آمد تا بجسد و تنگین بن زید بر بد قاپوس این راه
عجارت پیدا بود بالای این زن و ده من بود که شانی نازی بن کشیدی میخواست
زیر آن درخت نرود و دانه و سال اینجا ماند که نوچه را هیچ خبر
عاجت نبود که از دگر ولایت آمده الا فضل موصی آن کی کسی که میگویند
میخوردند تا طوبست بر طایع غالب نشو چون افراسیاب از باغین
سز چرخان فرشت صاحبان گرفت از یک تیر پر تاب ملک که نوچه را مسلم
و در برین عدد و شایق بسته آتش را از اینجا تیر روانه اخت و در بسیار
کتاب تازی و فارسی خطا و اشتراک این نیز با خاقان نوشته بعضی گفته
بطلمه و نیز ملک امان خنده و العبد سواد و تیر انداختن است که عیار را
خوبتر بر سار با قاپوس که این و در بری شششاه که سید و دهر را با شششاه

باو نماند و برین غریب فرستاد که لشکر جمعی بجده سال من و آنکه داد و گرفت بود و
سوادی که که را مالوا غریب غالب شده و زمان در پنج است و الا غریب در
اصل رستم بود و در اوایت از صاحب شریعت بر تفسیر این قول
دارد دست غریب از جیش ذایل شده بودند و هنوز شیخ حسن بود و جرات
صفا کشید و بارها با بعضی بار بست و کشت ملک جیش را بر من نمانید
و چنان ملک جیش را قوی او نیز بود و معارف تو مرغ او را با قدرت با
مروند و در بغیرتری انداخت بر این باو است که در بدینانی زیاده و بیاض
پروان شد این قدر و از دست و از غرض داد و بدقت مصالحه من و هر دو از آن
موقوفه بود این بدید شد و در دست انداخت و در دست نشاند و من به مقام
بیطرسان ساخت و چنانکه ذکر رفت صدها و بود یاد و ذکر **و در بیان**
سبب و اشتباه در اصل بنیاد او از آنست که در برابر بود و در آن
او کم یکی اشتباه کردم و در یکی با نیران شخصی را از کرب و در او را سعادت
آن حاجت بختک بکشند و در دو برابر شب را شرف خورشید را
با عیال و اقربا از آنجا که بجز بفرست سمارت و جلا و وطن اختیار کرده
بر تکی اهل خود آمدند و نیران با او که معروف و معروف است آن بر او میاید
خدا و درستاق اش که کم با عیبت برادر و یک بنا افکند و این اشتباه
و خری بود که در ویش غراب عاشقان و مویش پای بند مدان بود
و آن عهد را شناسی بود و فروزد نام زمان فرمایند که هیچ دارا ملک او
و مویشی را از بافتنی آخر خیال این و آخر بیان تا بود و در مجال
خوافت و حال و لطافت او شنیده شد و وقت جمع بطاعتی خیال از
شغل بود و چون دست تقدیر از جیب اخی بجزر موسی سایه بیضا با عیال

که این ادم حریف علی باغ شمشاد گفت: مرا عشق است چون در بار
 این کوه و در این کوه بسیار و قیامت: **عاشق** چون کم خود را نه ز اول
 زمین تا این کوه را و قیامت: **دور** را بجا نه و کوه مرزبانان
 سال فرموده است آن خیال کشنده بجز زمان بخوان روا شده و عالی
 درین کجای و جبهه ای افتاده و بر کوه در پی رسیدند و بهر خبر
 انظار طراوت بشرد و اسباب بره شمشاد زیاده ای شد بهر فرد نام
 خوشی داشت تیرت و تیرت مخصوص شبی پیش خود خواند و گفت
 نه هم عشق من دور و دورم درین دنیا دل پرستی و سبب خوشی عالم باید که
 از بخوری من زیاده باشد بطلب شاد و در پی دوی من ترا که باید
 است که اگر دست لاری و من زنده مانم از سگ کانی و قهای عجب
 تو چه فرود کنی و اگر نه **فان** است غایب زنی که غایب فی الشری
 شوقی که تمام دنیا هست است **مهر** و زبانه گفت او را و خطاب
 تو او را که گوی و ما و نه را بخواند و در سوی که رنایت افسای بند و رنایت
 اگر جانی شود و برای تحویل عیای تو که تمام عالم اندکی باشد از عیای عشق
 نیم بسیار شمشاد که بر نه و در جبهه چون از حضرت بر خیزم شمشاد
 سر دست زمین دنیا جای بماند کنم و دست نیارم و بفضل معبود
 با مقصود بخدمت رسم اگر در دامن مادر دیده و میر باید ممشاد
 شمشاد از الجین این مستی الفضا **عاشق** که کلمه الکعب این گفت افروخت
 و در حال پروان آمد و تنی جدا از مردان رفته و بر کوه و عجب و با کوه و غایب
 میان نمیدانند و بهر جای روی کشند و از آنجا غمت عالم بگوید که رسید
 که که در طرف از شما فرود افتاد و علی سیر شده گفته شرق و غرب عالم و درین

کوهان

که این ادم حریف علی باغ شمشاد گفت: مرا عشق است چون در بار
 این کوه و در این کوه بسیار و قیامت: **عاشق** چون کم خود را نه ز اول
 زمین تا این کوه را و قیامت: **دور** را بجا نه و کوه مرزبانان
 سال فرموده است آن خیال کشنده بجز زمان بخوان روا شده و عالی
 درین کجای و جبهه ای افتاده و بر کوه در پی رسیدند و بهر خبر
 انظار طراوت بشرد و اسباب بره شمشاد زیاده ای شد بهر فرد نام
 خوشی داشت تیرت و تیرت مخصوص شبی پیش خود خواند و گفت
 نه هم عشق من دور و دورم درین دنیا دل پرستی و سبب خوشی عالم باید که
 از بخوری من زیاده باشد بطلب شاد و در پی دوی من ترا که باید
 است که اگر دست لاری و من زنده مانم از سگ کانی و قهای عجب
 تو چه فرود کنی و اگر نه **فان** است غایب زنی که غایب فی الشری
 شوقی که تمام دنیا هست است **مهر** و زبانه گفت او را و خطاب
 تو او را که گوی و ما و نه را بخواند و در سوی که رنایت افسای بند و رنایت
 اگر جانی شود و برای تحویل عیای تو که تمام عالم اندکی باشد از عیای عشق
 نیم بسیار شمشاد که بر نه و در جبهه چون از حضرت بر خیزم شمشاد
 سر دست زمین دنیا جای بماند کنم و دست نیارم و بفضل معبود
 با مقصود بخدمت رسم اگر در دامن مادر دیده و میر باید ممشاد
 شمشاد از الجین این مستی الفضا **عاشق** که کلمه الکعب این گفت افروخت
 و در حال پروان آمد و تنی جدا از مردان رفته و بر کوه و عجب و با کوه و غایب
 میان نمیدانند و بهر جای روی کشند و از آنجا غمت عالم بگوید که رسید
 که که در طرف از شما فرود افتاد و علی سیر شده گفته شرق و غرب عالم و درین

توبه

九

10

نهادند و روی حصار از پشت بخت کردند چنانکه سه بار خبر رفتند و
 و خندق در پشت کرد و که به شهر نرسیدند علق می وید از پشت بخت حصار
 و در پیش یک تیر بخت و دو یک بخت و چهار در برین حصار نهادند
 با سیب چراغان باب کیلان باب بختی باب الجوزخانه می
 ساخت شهر چهار صد و سیب در بین و سالها بدین قرار ماند و قهر کردند
 که در آن فرزند شاه بود و چنانکه این ساعت که چه کاران میگویند پرست
 فرزندان بود و در خمد او نیز چنانکه بعد ملک سعید اردو شیر خاک شویان دو
 نیز ببالا و در آن سن فرزند بود و در حالت بسیار ظاهر شده و حمد و کور
 بدو می آمد فی الجمله عمارت شهر در دست حیات فرزند شاه و بدین قرار ماند
 چون او در گذشت پیش خمر و خشت و در تحمین عمارت بسیار بود
 بدین از خندق قصر ساخت و در آن ملک خود کرد ایند تا از اطراف
 عالم مردم و خشت بر کرد و در آن کار و عوکل برای جوار با دشت و کاکا و باغ
 و سبزی و بنازار و شغل بنا نهادند و حصار و کور از کل بفرموده کرد و کرد
 این عمارت نو کشیدند و بدین المیزین را در بعضی لغت می و سرجه پر و
 سوار و برین در میانهای کهن این در بسیار خوشه باقیم معنی اصل
 بخت اینان آموش است و آموش اصل مرک را گویند و بدین کیانی
 از آنکه ترا که مرک میاد آورده اند که چون اصعبه ماز بارین قارن
 سوزنای اصل خواب یکدیگر بر سر و اندازد که کان می شود بخت
 نیز سوار و بختی حکم کرده متوالی آن خوالی بفرموده تا بخت کند و می پر
 اندازد که یک از من در بر و سوار تا بخت کند نوشته کسی را که بران
 ترجیح داشت بود و بنا نهادند بخواند سرچند استند اگر داند گفت تا بخت کند و

شکل

انجامید

انجامید گفت بدین لوح نوشته است که بخوان کند و با این کشفه و سر
 این کند سال بس و نیز بخوان آن سال تمام نشد بود که ماز ببارد و اگر تیر
 سن را می برود و چنانکه کردند و گفت آن حکایت برود و مسجد جامع
 آن بایم ندون در کشیدند مسجد و مسجدین و میاد و کشفه شد و
 بدین عمارت ابراهیم بن عثمان یک یک برخواست این یک اول خرم سلم
 نشاندند وقت که چهار باغ بنیاد درین عقیده انارک نام میگویند
 و در بارک نام نهادند برای فرزندین بود و خشت بعد از سرگس تبرک میفرمود
 چون عمارت تمام شد خواسته تا قبل بدین کشته چهل شایسته و در بار
 بود و وضع تعیین تحقیق میسر شد بعد سبب تحقیق فرزندانه و بهای این
 سرمنه که جامع است شست نمراد و می و دو دیوار بر آمد و طول مسجد و
 و ساروش و دو طول ملک ده ابرش و در وسیع نمراد و ششصد و
 چهل و سب بود و دیگر آلات بدین قیاس می کرد و چهل و سب نمراد
 سبب و چهل دیوار عمارت حرف شد و وقت فرزند شاه که باقی اصل
 بود از حد که کان تا بخت کیلان و مرقان بر ساحل دریا خندق کشیدند و
 و مرقان را نیز خندق بسیار مواضع طرستان ظاهرست فرزند کشیدند
 و نمرادای در تصدیق این معنی باقی میزد و وقت آنکه اسامی شهر اصل
 می نهادند مردی صاحب عیال بکوب زمین ملک داشت که در آن او
 بود و بر و تکلیف فروختن کردند اجابت نکرد و گفت فرزندان دارم
 درین شهر فرزندان ای ملک ایسر مانند ای مروت شوند میان من و شما
 قاضی و حاکم عدل آتش است پس فرزند شاه این حکایت نوشتند و
 فرمود که راست میگویند باید که اهل دار جندان مال بختند که از جمل و اکران

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

52

۱۰۰

خداوندی

[illegible]

و از این که چون علی بن ابی طالب چنین در حالت با ما بود هیچ اهل
 بود و بجا یات او که مامون بنیامد غلبه شخص حال او را نمود و بعد
 سرور و شادمانی و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری که در آن
 پروردگار جان آورد داشت و حال یک تنگ و عرواحی چون از فضل
 و در دست و از اخبار و صحاح شریفه و متون و کتب و کتب و کتب
 خوانندگان و کتابخانه و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتابخانه که نورش و ان عادل و متعهد و پیش از فرستادن و چون او را یافت
 و سلام کرد که گفت ترا که تو را پیش من گفت کسی که او را شرفان بر
 پای خاست و دعا گفت و در خیر و خیر و دعا گفت و دعا گفت این سر
 بخت او بود و بگوید ما را آرد کند و این سر بخت کی برای دفع غری
 بخورد و یکی برای مشروطه و دیگری برای قوت حمایت چو کلاه
 از سرش زان آورده و زان که میخواست و گفت ما را درین چنان
 حاجتی نیست چه پری و قمار و فرود و بزرگواری و کشتی و کشتی و کشتی
 بکنه و در دست و دمای من در دلها و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی
 بکثرت و سعادت و مساو و این در معنی دارد و خلقت از حال و حالت
 و خلقت و ثبات و با حالت و چون و اگر برای تعالی و سعادت انسانی و کمال
 بودی مرکز اختیار و میثاق و وسیله بودی لیکن حدیث که از آن طعام
 تا پیش خودم چون حاصل آن فرزند است زیارت بزرگواری و زیارت
 او و بگوید اگر برای سعادت و طاعت انسانی باشد هیچ عاقل چون بی طاعت
 خود را بناید رعایت کرد و با آنکه این نیست نباید که آن را از او دری
 چاک داد و بگوید این فرزند و آنچه برای دفع پری آورده بود و در هر روز

و بر سر یک سید مالدند و بر ساعت سر یک بزرگواری شد و در هر یک
 و چنان کشت که سر یک و وی طاعت با جان و در هر روز و در هر روز
 با یک را نشان جان و کمال کشتند و با شای و کمال و کمال و کمال
 کشتند و سر یک داشت و هیچ موی بر سر او نبود و با آن در میان
 شبانه و با کمال و سر بر سر سجده داشتند و چنانکه هیچ افزوده بر او نشد
 و بد که چون است یعنی گویند جوید و نام او شمعون و یعنی بر آنست که چون
 بود نام او وی بن فخر اوین ماموری داشت و در وقت خورشید نام
 حق است که او که در زمانه مثل او میزد و میزد ایشان بجا فرستادن و کمال
 در میان است این است و این است و این است و این است و این است و این است
 بود که اکنون نیز میجوید و غیر بخوانند میان و کمال و کمال و کمال
 رفته است عظیم بلند کند که اکنون ما پیش می در بخوانند و در حوالی
 که خفت و در وقت و در آب و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 رسد و از دور و کمال کشت اگر و کشتی و در آنجا افتد و در حرکت
 پیش کند و نیز زمین فرو شده و از آنجا کمال که مابین است عرواحی
 که رگس متعین و این بود که در جهان بودی آن رگس نیست و بعد و غیر
 آنچه خیرانی بودی بهتر از حلالی و مایه سر که با شاه بود و طاعتی جاری
 طاعتی عاقلی مستبدی که اهل ولایت از دست و دست و مالدی بسیار
 جمع کرد و در زمانه ای آن مرخص و فن فرمود و در عهد بعد از محمود و فرج
 ابو العباس که دالی طاعتان بود و بر سر مالدی از آن حیات پیش او آمد
 و کمال نهاد و ابو العباس جمله قیاس از ابا انای خویش بود و طاعت و کمال
 که با برادر بسیار کوشیدند و مالدی هفت کرد و روزگار در آن شوال

اموی

25

۱۰۰

۱۰۰

فرمان حبس جواب نوشت که خداوند اسباب تا چندی چند شد و کینه
کنند باید که بشود و در آن اعیان و تناسف خلقت احسان عام می آید
و مال بر سید بران قرار که کند و واکنند اگر که شمار است کند و نظر برتر
میان هر دو دست نیز نه و بنالی و خویشین که در مع دست باشد
و اگر چون کند که در آن اودا کند کردن بر کند می نهد و پهلوی بر کند و سرد
کوشش خود می آکنند عیب رو کند و البته بخند چون نوشته بخوانند
و تجربه کرده مان آمد که او گفت و نوشت و نقلی بن زین را خلیفه بنی
به یوان انانی خویش شانه معانی نوشت که می نوشت که از آن آمد
که بعد ماری برای وی نوشته از و بر سید چرا چاست گفت آن عالی
او گفت خویش می نوشت من تناری کردی بر استند که فکر تریا
بتر از بود و احوالی و با محکری و بخشی که او کرد و کفر حق او و بر سن
رای بر دل جلد و جای خویش برود **بنام خدا** پادشاه و پادشاه
بود آورده اند که در باس سالت او را مقابل ستم و ستان نهادی
کجاست چنان در سنگ بر بنال کردن بد داند چون بعد از پیر است سید
سلسلاب آمده بود و بچون دریا جوی میرفت اسب و جوی از آن
شکستگان بکران آمد و که در کشت او را گفتند سید سیرج **بنام خدا**
بنام خدا سیرج که حیت مردانی او را ستانست ایچکله و و کوش
شیطان فرغانی را کشت بر وضع خویش نه بر افند چون مارون بری
رسید مارون را نه ستاد و او را اسیر او فند و همای که محصل آن نگران
شده نزارد هم بود با همان بخشید و برفت آن فراموش را کشت
و صید شروین مکمل الجبال پیل ویدی آمد و او را کشت از قیام تراشید و او را

۸۵

۸۶

سیرج

و چون مارون رشید بعد قتل فرزندش بر می رسید و خدا و مرز و احوال
کرد چون چشم رشید بر رسید با لفظ تازی او را در عا و اوجا و اوجا
و تندید کرد و بلاست که از شتم و سیرجیکه می روی بنارون کرد گفت
من تازی تازی اما معلوم شود که ایملو بنین را بر ششمه مبارک تغیری
طی رشید و در حق من کلمات بی شفا نه بنیر ماید ایمنی جولان وقت
که کوهستان خویش او هم قنوم و او مرد که من بطون و رعیت منسا
و سطح کشته ای اگر و اجبار اختیار نه دست کرده میا ط حاضر آمده در
بریک کی بخند و که با همان و نه دست که تا خدایه چنین کوه خلیفه بر سید که
او چو یکدیگر ترجمه سخن عرض داشتند مارون چهل شد گفت حق با
است مرتبه او را داده که دانید و فرمود تا بالشی آورده که او را ان شیند
فرار گفت و بر سید نهاد و گفت بالشی ایملو بنین ترشفت باشد
بر سر او نیز وقت آنکه بر خاست مارون فرمود تا بالشی با او رود
روند که یکجور رشید نشسته بود هم رشید و آمد حاضران بکلیه تنه
الا و خدا و سر نه که التفات نکرد و بر خاست رشید و اهل مجلس
با خوشی آمد و در دل از و کینه گرفتند تا هم بر اثر نریدین شد و آمد و
خدمت کرد و خدا و سر نه پیش از برای بر خاست و تواضع نه و در
از آن حرکت او چشم نه رشید او را گفت غم من خون و کوش
منست و این هر کینه نه و که مان پیر و بی برگی بود و این کتف بر
کجا و خدا و سر نه جواب داد که من غم ترا نشناختم و برای کسی که او را
نشناختم بر خاستن چه مجال اندام این مرد نه منم و شجاع است برای
هم است نه و در طای او بر خاست سر برفت آنکه او را به ملک من فرستاد

چون چشم رشید

کمال تمام و به تمام من است هر روز با دو که آفتاب طلوع کردی او
 نشکر را بقیه و میرا راستی و دان و لایت و از سواری بود که در شمس
 و مبادت او را صبر و عدل خوش نماده بودم روز جنگ پیش از نوبت
 بکشد از آنکه شمشیر برکشند سر مبارک خویش پیش از لب و افتاده دیدم تا روز
 و کمر من با او نیز و بران شد منی بر من گذاشت که مثل آن نه خندان
 مرکز ندیده بودم اگر چنین مردی را بر خیزم با آنکه دشمن من باشد دوست دارم
 مارون را چنین با بسیار خوش کرد و بعد از آن نیز من مرشد را بر لب ز کلام
 رسانید تا بحدی که در خانه مارون برای نام جعفر یوزنه داشتند که می خواهم
 او بدهد و اگر شمشیر بر من بر میان بستندی و سواران با او بر ششندی
 مرا که کی بخدمت در که با دینی فرمودندی تا آن یوزنه را دست بوس کند
 و خدمت نماید و چنین شنیدم که آن یوزنه چند هزار بکارت بر داشتند و
 و با حجت و الحادی از جا و دانت و حرمت شریعت می در زمین جلد
 روزی زمین بر شد در که اید جعفر رفت تا خدمت و دای کند یوزنه را
 پیش از آنکه در دست او یوزنه سلم علی ای جعفر شمشیر کشید و یوزنه را بدو
 ساخت و بخش بازگشت انجیل بر مارون عرض داشتند که چنین دلیری
 فرموده دار بخواند و گفت که حکم علی مرا فراموش خواب داد که ایسر
 المومنین بعد از آنکه خلع خدمت القزو و لا و اند لا کان آفتاب مارون از
 در گذشت و او را باز گردانید سلم بن الولید صریح الغزالی بر شمشیر او کوبید
 فرمازان استر خرمی **س** خطا تصدیق و نه الا خطا **س**
ن و قی از گزند آن ملک فراسان کی بخدمت او آمد با تخت
 طرف بسیار و با پای لایت خود شمار او را خانه با صندل ان بود فرمود

سحر ای صفت

خوش بین را در معین

با آن هزاران عا بنده یک اصعبان فرو داده و نزال هدایت بر ملک
 آن جوان برای تخت بر نهان طعنا خواست و در موبک اصعبان پانصد
 طبق سیم بود پیش او بر نه خراسانی گفتند و ازین باید و حق و حقان
 بر که کمرین زمان اصعبان برین موش ششقی بر سر او فرستاده با قصد
 دست و کمر که قند نار طبق سیم بخراجه نماده پیش او بر نه اصعبان
 تخت قبول کرد و بیوفتن آن دو نفر را طبق را بجهای بطرستان نماده با
 صد هزار در هم پیش او فرستاده **س** وقت دیگر مردی جامه صحرایی
 بر صورت خودی در بر دو چشم با دوت سرخ کران با نشانه و خمر است
 آورد و قبول کرد و در صند و کرم او شال او را تا روزی ازین مرد فعل کرد که
 مثل این خدمتی برای اصعبان کسی نماده و با شد اصعبان بر خود تا مجلس شراب
 باراستند و صاحب خوس را حاضر کردند با با صند کمر کرد و در پیش یک
 خوس بنما و در بتر ازین و در غیب دریافت برخواست و زمین بوسید
 بدم استغفار را تا او اصعبان را با شد تا فرما خوس را آورد کرد و در پیش
 در حق و عطف فرمود که قیمت او بود **اصعبان** **و** **اوستان** **مرد** **در** **شش**
 مرد را به نوبت طعام دادی و جوان نمادی و دیت وقت ظهر و دیت
 با داد و دیت نماز شما محمد امده فضویه السروی از محمد زید که بخش
 بنامه کرد و دیت نماز در هم جبت نامان بدیده آورد و چون او فرمان یافت
 بنزد نمان و صلوات داشت **اگر** **دانت** **اگر** **صلوات** **اصعبان** **میر**
 که بطرستان حاکم و عالم بوده و دخت و مدفن جدای است اول ایشان
 حسن بن زید بن اسمعیل المعروف بکمال الجکانه المندیه و قوت و صلاح
 الحسن بن زید بن الحسن بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مردی را پیش آورده پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیلہ اشتر
 از کدام بطنی مرد و خاموش شد گفت کار از فرزند من مسأویه گفت ای
 پرسید از کدام فرزندی باز خاموش شد گفت کار از فرزند من نیز
 گفت آری و ای گفت ای جوان که داشت که ترا عاقلان بسیار بود
 یکبار ده دوازده تاپه شیشه را بر کشیده که با او را بر کشید و ای گفت
 زود گفت مصعب بن الزبیر روزی ببطالانسته یهودی های بانگ
 کرد که این فلان بن عمر بن حوثر گفته ایبالا امیر بن حوثر خایف و
 در ساسانت که بدواز سپردار گشته بود مصعب گفت جلت قدر این
 بر موزان عقیده بانی عبداللہ لطیف است و ایالحد خطابه سلیمان یعنی تحت
 سپهر حوثر عظیم بلند شد که خود را بجان می نمکد که گفت بد من باشد
 در قصاص بگوئید یا باید و عاقلانستند و بسلامت برود و آن مرد را
 انصاف و چهارم می داد و تا بوقی مستحسان بداد و هر که می داد
 عاقلانستند و کس کرد آن **که** **چهارمین** **حسن بن علی بن محمد بن علی**
 بن عمر بن علی السجادی و الامام الشیخ حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 علیه السلام گشت اباالحسن بود فضل و علم و تدبیر و روح و آواز که راست
 و نوز و بکشان و دلیان ظاهرست و تدبیر و طریقت او مقید کل
 و علم باطل مشهود و در رسد و دارا کتب و اوقاف محمود و برقرار
 خاک او هزار برتر و بجادوان بر سر تربت مطهر او تمام **ششم**
 از ذکر اوصاف اشتراف ششم **خدا و کریم الله تعالی** در دفتر
 الکلم باقی الزمان از بر خصایص **خیر فیما فکره المتفکر**
 ایتوبن اساتم و قد خدا **کلم صمد خواب و ذوق نیر**

وادرس تمام الدین فی شهره الهدی
 قدری الریح والاکباد وینماز کج
 تفریق سن بعد البقیع تنک
 فاقایل ان الفتویکذاکر
 ایامیکارجب القصدرواعوا
 حاکم فی اعلى السموات صاعدا
 ایامیکاملاخز والنهی فی العیدی
 مجاکمدن فی الغائب فاهر
 وانشانی وقرع الفات مایل

[illegible]

و دیگر در چون اتم شد خدای را سرم بری شد و نواب جوینی صادر شد
و نیز تفرقه داشت و جوینی را از اطراف روی دور کرد این خدای را نیز

جيتك كالماء المصفى يروج
 واما لك النافع فانه يورث
 لك الراحة الزمان في كل وقت
 لما استخرج جسمه من عذراها
 فكلك هذا الظلم وهو مذنب
 فكل للعلل يا آل قارن سورة
 فافعلوا لكم الصلوات وادع
 يا ايهاكم يوم الصباح صوامم
 ليدرك في ارض العراق قبايع
 فكم من نفوس بالعاو طير
 فاعلمه الا وفيه زلال
 فبنت مدى الايام في فراخه

وحلقك كالك الزكي يروج
 فنع نخل المصفى وتروج
 يا جديش السمين يروج
 صفاح باسر الكعاب يروج
 وذاك صعب الكفر وهو جرح
 تا ما في ذرا المعاص يروج
 واواكم المصطلحات شروح
 انما في امارك اربعين صوب
 بين يمين اربع طبع
 عليهم ربنا الجمال يروج
 ولا تخذ الا وفيه قروح
 عليهم انوار الدوام يروج

و در وقتی که شاه قاسمی رحمه الله علیه مرید و مستور و کوه از ملا صد
بهر و غلبه ستاد به و این نصیحت و بجز نش میسرست خرمی نهشت الهادی

ایمان الی ما و ی تادی الایمان	لا اله الا الله محمد رسول الله
و یاسین و یونس و طه	اذا نزلت فی قلبی انزلت فی قلبه
الا ان فی العلم ان الله عالم	و کنت باجسم ان عدد احد
یا نوره الدین الذی یقوت	یا نصبت فی زمین الهادی
فاطر العالمین صاحب	و اکملها فی الارضین
فی یک لایحی علی عباد	سوی کلمات کلین قوی
من و قافی المالی که کتب	و من لا ضاق المالی علی
بخت من العالی فی الدنیا	و او هر چه اجم السما جاسد
حسبت علی رغبه لا یفعل	محامه یقوی الدنیا و الدنیا
فی الدنیا ان کلک قوی	و تسر لا ضایع من روافد
و کنت یاکوب الادی علی	و کل شایه قادی و محامد
بهد کم یا الی عارف	محامد و لکرامت الشیخ
فی کلک عذب لمن موافق	و من کلک رب لمن موافق
و کلک جاکی قیامت روافد	و کلک رب حاج الثانیات
و کلک خیر و انند لذی الغوا	و کلک اهل العرش الدنیا
فانت لسانی خیر و الشیخ	و انت لسانی فیما الشیخ
سویک زینت صده فربا	و کلک فیما منها المعاد
نعت و فی الطالی بالاج	و دست زنی الی صاحب
الکریم و علو سواد	و کلک خیر و انند لذی الغوا

ریشه

ریشه و طوطا در عهد خود نام الایمان و قبل و قدر و اهل بافت و راعت
بود اعتبار و ایدایح او اختصار رفت تا برین صحتی تنید و ششینی نماید که
چندین خلوه و صانع با طوطا غیاث اشیا از عشق و الا و ایدایح و ایدایح
چرا که خواهم و برین کتب سبب شمع خضایل آن دو دمان غیاث علم و کلام
بر سر و در کار خفا و ندانم از آنکه بایان رسد و آن نبیست و از جمله عاوت
ایمن با و شایه کی آن بود که در دین سبب و حمد و ترانه نویسن تبارج و حیاط
و دمان دای تادی امیر علی سانی الله و لکن از ان خونی و ندا و بود
علی رضا و کل در می بود با و زنه ان او اسد الدین حسین و دانه و نظام
ما خود و توام زاده از میان مجلس شراب و غیاث و از ان فرستند
مر جع خود و او سر و بود و کیران برده بود و بر ششم رز نهان و کیران
سند و ششم رز نهان و یک رز نهان میگردانند و بر و ان او و دانه
از کیران با که بر داشت بود و نه فرقیست و دانه با و دانه و شایه
در ان روز و در حق و اشیا که در **حسبت** این دو و دانه و دانه
یکی فرزند یکدیگر می بایان و عاوت و کیران بود که کلام ششم
درج او پیش او و بر خاند و کتی شایان و در غیاثی که من کرده و کتی
حق گویند و من از ان محالست و بر ترانه مغنی و کتب شایه عربی از غیاث
بجفرت او رسد و کنت جلیح و آن که گوید که دانه با شایه این نصیحت
بکنت بر و عرض کرد کنت راست میگوید چون نصیحت و بخانه
و دانه رز عطا فرمود و ایدایح و کلک بخشید و از ان **نعت**
نعت و نعت کیران کیران و دانه و دانه و دانه و دانه
از اسعد العالم نعت الملک علی بن سواد او را بهیچ وجه بدیده

کشته
و دانه
و دانه

[illegible]

میرسد تا آنوقت که بدست بقدر سلطنت خود افتاد و در مجلس شریع
 مشرق خود نشست و سلطان طفلان با بوقت آمدن عزال ارسلان او را
 تبعه داشت کشش کرد و انشاء الله تعالی وحده العزت و در سنه تسع و شصت
 و قهقرای او پیش مراجع شاه چند نخبه تمام دور نفرستاد و بحضرت او رسیدند
 با نوشته و گفته با چهل مرد بود و یکم کردید شاه مراجع بسبب آنکه طوی امانی
 اندر ببردیت افتاد و دعوی مذمت و طعنیه مشیه کرد و ما هرگز
 نشنیده بودیم طوی ای آن دیار را با او شاگرد افتاد بود و سخن اوقات که
 خود تصدیق با او بود با شاه ما گفت بطبرستان با شما نیست که با
 شما با عدل داد و مقصود او این مذمت ما را باین نوشته بخندست
 تو فرستاد و از آن چهل میوه دشت تن با فروع و قاریع از هر یک از قطع
 طرق با از ده خند و ما دور نفرستاد رسیدیم بطبرستان و در وقت اسیر رسید
 جبار الدین الحسن بن محمدی الماسطری رحمه الله بحال حیات بود و از آن
 روز که کجایب نوشت با دلایل و دلایل و فرمودی که چندی نقل کرد
 آنکه او این نوشته را سال الهی در **تبرستان** و اجابت دعوی خود می نمود و گویند
 و بنده تعبیه عن طریق **کربلا** و لا غرور آن کسدت الشیخ فی زمانه
 زیرا ایلا و الله خبر ما کت الی ایت فی بعض الحوائث و لانی و از کتب
 فی ارض العراق سوق و فائق و فی ارض الحجاز ستر و مجاز و حصار
 فی الشام لا بدایشته و خلعت بحایت علیم و عید و من فایعیه و اعراء
 حرم الله و هم الحسینون و اما و حرم الرسول ثم الحسینون بالتشع و یجید
 فضله و برقع فی اعوانهم و یکون علیم و لیس فی خراسان انسان که بدین
 ریختن ان الا و الشیخ دین و دین و قرینه و هدیه الی ما رکن الامام و هم

مناظر

2

البيان

او را در طه و طه و لغت مولف بسیار است و دیوان اشعار و
 مائز و مراد است بکثر زیاده و می آید مثل کتب زلال و بحر طلال و پنج مجلد
 رسایل تازی خطا و کتب شریفه قضای اصل بخانه جمال باز در حدیث کلام
 نهاده که بعد شرف المعالی برای سلاف باز در نوشته بود مثل آن خط
 درین عهد و سالها که می نوشت و یکی از کتب علمادری او میگوید
 استانی الشرف اعلام کبار مضار کلام شریف و مجد فاولم اذا ذکر در حج
 و آخر علم بر الفجر بن سنده **ابو جعفر** که امام باقری میگوید
 اخذت علی امامه الاسند و جعلت بکانه وزمانه الائمة و الارثه
 و اشی علیه الغاصر و تفت بر خود و اختار من خود و فی علم النور علی
 سر العلم الخ و فی الایام المشاهیر **مولف** است و در نحو چون چهل و
 شرح آن و شرح ایضاح عقده و کتاب التخیض و سایر تصانیف
 و اشعار و بعضی در کتاب الکتمه آورده است **ابو جعفر** مظهر بن ابراهیم
 امامی مقدم بود و در فقه و احادیث و حدیث و کلام و کلام حدیث و فقه
 صاحب بن عباده بود و بعد وفات صاحب پیش ابوطالب فارسی را
 علموی شد آن سده و حق احکامات فرموده با مال بسیار و از یک
 و گشتی نشن تا بیکون بیرون آمد و در وطن سید مدبر با غری شد و غیر
 او است **محمّد** یا جنان نام خوار و منک بعد از امام غفران غزالی
 در اخبار و **محمّد** یا جنان علی بن **محمّد** فتن رقیه بقالی الرحمن
 و مرید و بختی الجندی **امام** باقری در کتاب و در الفقه و کلام و حدیث
 و این باب است نوشته که در آثار فقیه مدح و تحسین است **محمّد**
 اشرف غفران و الا مال بسط و مرید منک مثل الا قد با کلمه

در حدیث القصر

نقل

او را قدرت خان الروح فی حلی و لغت فطرم الموت علی
 لایا من اخ طالت سلکاته **محمّد** و الله مرید من نام لم یخ
 و ذکر پسر او ابو الجهد و برادر او ابو الفجر المظفر بن اسمعیل که زیاده
 فقه و ادب و صاحب احادیث بود **محمّد بن محمد** و ابو سعد
 الفیدلانی و ابو جعفر محمد بن محمد الاسترآبادی باقر جانی **محمّد**
 فخرت اخ و مولای علم و لغت و نقل من یختم **محمّد** فخرت و اثره
 فبالا الحسن و تعلیم و فی العلم زین لوی درم
 و استاد ابو العلاء که دانی بحمل علوم ادبی و شریعت و ریاضی و کلام
 و حکم و فقه و منطق بود **محمّد بن محمد** بن ستم السروی فقه و حکم
 و صاحب حدیث و تبحر بود و در مذاب اهل بیت عظیم السلام
 مدتها در خدمت علی ابن موسی الرضا علیه السلام با فاء و شمول بود و فضا
 او را بنده است کتاب المستند کتاب خد و الفخر **ابو جعفر**
 فیه آلی محمد علیه السلام عالم ذرا بود و متدین بود و ابرار و ارام و را بحد
 سالی و ذکا و زکات اهل فضا و کوفه و شیعه و سواد و عوب با ستاده بود
 پرستند و رسال که بدار دنیا و تفضات و مبین که دایره ابن و درم و فقر
 او را بخرج کرد و در زمان و فقر خوان مرشد و تبحر علوم صاحب جاده
 نشرات و اختصاص و تربت بموافقت ابراهیم بن النضر بن احمد
 ابو العباس احمد بحد رجاست و من یا فقام **کتاب طریق** **محمّد**
 معروف و معروف بکرامت و اراعت مولفات او مثل فردوس الحکم
 و بحر الفوائد و مرید و حکمت الفقه ما زیار صحیفه و نوشتی که بغای
 عراقین و حجاز از ان تحب مانده و بعد مانده یا رستم او را بری خوشی داد

در حدیث القصر

نقل

[illegible]

۲۰
تحریر

من

ومن زاد الحق غبارا لم يخط الخدعة والافكار فاعلم انه قد مر به في ملوكه
وعنده انه يقول اذا وقعت على ما في توقيده اثنى نسب بين شمس المصطفى
والاسطرلاب وبما اقتصر على القرائن والامارات واقتصر من تعاقب الكائنات
وتجاطب الكائنات فانه قد مر في ذلك بحسب الحق من تسمية ما في حق الحق
البيد التي هي كما تقتدر القريب الذي ان الايام الجليل شمس المصطفى
خلق من العلم باواع الفلسفة ما لم يسلط الحكمان واخطا طون وارسطا طون
ونال حصة ما من علم اليقين والاحكام ما لم يمد الفاضلان بطريق التفسير
فاما البيان والبيان والبيان والبيان فانه قد مر في حقها على نفس وبجنان
وعنه فحق في العرب من خطا من عدنان وبنو اسان الاسلام وصفا في الزمان
الحسن والامتحان واما حديث الغدير والباس وذكر الزمان والكرام
قد مر في حكايا واصناف الناس فابن شمس الغفران وذكره فرسانا والعرش
يشور ربنا فقله به الفاضل كيف كان في الامير الجليل حتى صار
في خير الخيرة والامانة والنايب كيف جعل شمس المصطفى قد مر في حكايا
الحوز الامير الجليل الواحد على ملوكه وصيته في حكايا على قرائنه
حمل الاسطرلابين المظلوين المصنفين عليها الموصفين قد اشد اشد
المطبخ السامع وبادر الى ارضه ما مر به في السامع المتعالي ولولا الشهوة
في ضعف التوجيه وحرارة الحركة والنفس التي في حكايا حمل الاسطرلابين
وقد اشد اشد في ايمان الجاهل والحق وسمرى الدين لجاهل فاجله
يسمع الجاهل وحما اجمالا بخلافه والمطبخ على الاسطرلابين
الفاير يعلم اثنى من حين وبره اثنى الامام تلك الحجة المعصية
وتفصيل ذلك الباطل الا ان الخطا في الوجود السلطان يتلوه عن معظم

المصاحف المصاحف

VFT

انما هي وعوايق الزمان يحكم زمام امرى تحول سببته وبين اعتبارى
 حيث سوادان طراوا غو سويار طي واه عز وعسى ان يجر الممر وعدا
 ويعدا القارفت وواقعة سميت بالبعد القريب وخرق الالديب بالاديب
 وما ذلك على احد غير **تحت** وحقى اصغر رسم من شروين با وند ما كنه
 خال وجودا زوارده شد وبيان اتيان استزداني بدعا كنه بدوى نوب
 الانسان خلق الوفا وطبع عطفه فاما لاصحبه لا يحى عوده ولا يبرى عوده ولا
 يخال الخس خيط ولا يحال تمكده بجلاء من مخ فانيه طيب بلينه العاصب لم
 من حدو جابه فلكيك الا عاصب لم من مناعة الدر من نوبه قد ناه عنه
 غريب كل حاج ام من قاده مزاج انا به فقه الى على كل علاج وما به الا خاير
 الذي بعد الوهم خبا واليه الذي يحجب الخسران ما به الرأى الذي يرى
 والحقوق وميت اليرى عايد الحقوق وما به الا اعراض الذي صار ضرب
 لاديب والسنيان الذي انا على واجب اين الطبع الذي هو للصدود
 صدود ولان لفت الوفاء ودودا اين الخلق الذي موفى وجه الدنيا الشا
 والبشر وفي مسا الشيا الغواين الجوار الذي يحلى به الكرم ويحل بجانه الشيم
 كيف تر بر من كك غناي الدر فهو طوق قاده وطبع مراده ينظر امره
 قيسل ويرتب بنه فيقول وكيف يجر من نقالت الارض تحت قدمه
 وصاربت في الايقاع كنهه اذارات بنه شسته اعشبت والحيث
 بجو ناهضت وكيف يستغنى عن خليه الغزاة والادام وانصاره
 الصالي والالام فمن سرب سده ادر كنه كنهه ومن طلبة جوده في امر
 احدها وكيف يرض عن توحي زوايه العيشن عاونه وتفيض الارزاق
 بانها منه واضاءه لا يقال اذا قيل واهل بلال الجدا اهل وكيف ترى

على من

على من يجر في عينه الدنيا ويرى تحت السما العليا قد كذب عن التلك
 واستترى على ذات تحبك فخر جت لالدرج وكوكبت كالكوكب
 واستجارت نخر الجرد وازرت كانه اوضح الشراي كيت بهون
 سن او شاة فقه العباد وجم العباد وفضل تراكيب السما والف بين النار
 والى واكده في الشمس والحر كنهه جاعا الير والسر وسدنا حر الراج
 از كانه وطبق ارجان البرق الهوامع وقطع السند الرود بسيف الجوده
 ونظم صوب النام نظم الغزير ودفع عن الارض سطوة الزلازل وقضا
 بايراه على القضا النازل وعرض الشيطان بمعرض الانسان وكل
 العيون بصور العيان وابت الغيب على الجوار والسبل لليل ضوا
 النهار علم لا يعلم ان جباري من تده قدره ضلال ومباين من به صفة
عقال ودين نوشته تا آخر بران خاص كلام است بدین قدر
 اختصار کردم و منع شبیه را و ساد دیگر بر فضل او است که با سده عا
 اسطرلاب کردی عمل حرانی و دیگری بسبب عمل جندی و ذات الحلقی
 صفت بودی و آلات این جلد نوشته فی نویسه خط غریب مشرقی و اکت
 الصالی و دانایه این نوشته کله جندست و کانی با لاستا و ادا
 تراکبی بی ناه فیقول ای نسب من الانساب بین خاویس واسطرلاب
 وای سبب من الاسباب یحکم علی تعاملی هذا کتاب مکاتبه با یخ الکتاب
 و بلا اتمر علی التراسن الزانات و لم یحیط الاسطرلاب و آلات
 از من نوشته بدقت فراغت که دیم تا سخن دراز نشود اما جواب صا
 تمام نوشته است که سخن شد به تمام بایک نشود **تحت**
 الیوم ثبت مدی الامال الهم **تحت** افاده فی سحر الالاک فی انجم

شمس المعالي وقوله البر والاحم وسبع الحجة الاضلال والنعم
عبد السيد الامير الجليل شمس المعالي وقيل انه باقية الاثران سلطانا
ومشيدا واعده واركانا شرف بالامانة لمن على خطابه وقته بصل
اليه من حاجي وقومه كتابه واكتسبت بها غراما مستقلا على الايام والاحياء
وجدا بايق على الخوف والاحباب فابيع بحر زبد على السالكين كبره على
الاطلاك تيمنا وفرا وقت من ضل وقطعت جميع الاماني والحقايق
اخذت من عدم الامير شمس وجدت ذلك التوقيع شاملا على بلوغ
لم تعد الفرج بعثنا وغشيا على محاسن كلت الايام والادام من طينها
فابست من بلوغ حد انتهى اليه في نعمها اذ المجد موجودا يستحق
ان يوصف بتأريتها في كتابها فاجابت فيه خاطري الا استمدت
منه فقرأوا اعدت اليه خاطري الا استمدت منه فقرأوا فاضل في الاستفاضة
منه عن تحلف الاجابة الا اذن واناسق النظم وادواع المعاني
وخوابير الجمع مع سوية الانفاذ واخراج الحروف المتجانسة وليس
وارد ذلك نهاية فمن انكر غلبه زالي ميدان الامتحان وليات على فراه
البرهان واقول ان اللغة العربية عادت في نشأة اخرى بهذه الطريقة
البدعية والنظر والكل مبتعان حقيقة ما قلت والكوت عن بدعيه
صح والافاد عن هذه صحت واقول ان هذا ليس من جنس كلام البشر
ولامن الحروف البشرية والادراك الطبيعي بل هو من افاضة القوة
العلوية **في بيان ادوات صاحب ابن عباد وادبيات سبيلت ادوات**
اوكل دري بود خطاب نام پوسته نيابت او در خدمت صاحب ابن
عباد دري مكره مخي برين دكل در مخي خوشه و دو حال بر راي صاحب

و مصلح

المعالي

عشره فقه من
والرواية والحدود
والاستدلال بالانسان
والاستدلال بالانسان

موتش دارد نوشته و کاشن عرض داشت صاحب الزان ملافت و
برافت انگشت نجب بدندان گرفت عبد السلام این را و نقد
استفاد صاحب و استغاب او پیش قافوس نوشت هم بعد
سلام می نویسد که آن حالت را فرات که یک یا حتی فرات
نشد که با ما صاحب و ملک الفاضل بالفاضل التي عرضها علیا و کما
بالم الذی کان العیاض علیه فمکن ما حسب الخلد واحدة و می از و حد فها
فی فرا بلد ما ستغوب و فرامین اغراضه فاستغوبه و قد ستغوب الزب
من منج الزعاق و سب قطاب الصبیل من مخرج النفاق و کما یک فیما
اندهست علین بسط اللسان بحجته و ارجاء الغیاب انهمده کنت من
صاحب بوقاته الخ و جاسن قبا حده القهر و لا کلام فیما معنی لا
ستب فیما سافت و بعضی جواب صاحب فرات الفصل الذی
تجبره جامع هرة الغراب الی غریبا و فاعلم صلیب السیف الی صریح
القهر فخرت من خاص خطا البرد التوشیح للعلیق و یلیها و لا الروض
المریج اعلی یلیها و فاعلم لهذا ان تعافدها اعتبها و ان وصفها فاعلم
و ادریت بالفصل الذی استغنی علی عاقده و غاربه و استغنی
علی مشارقه و غاربه و کلم کنی استحقاقی لما ریت و اجمالی ما روی
استغنیما بالبعد و استغنیما بالمطالع الی لا تعجب فی نقد شریف
و نقد و قد حفظ الفصل و ارجوا ان العزیزه و نخته و الی حلیه لایح
و سار کاتب باخدمه و استرسل لا احشم و سیده ما فی شریف عبده
و سیده بایزید لکن ریف خدمه الزی الی علی و لا دار المنفل الاسنی
چنین آورد باغ که روزی احمد صدی که خدمتکارش بود

توضیح

1994

یکم پس از آنکه آدم را بدو نرسد بطهرستان فرستاد و علاوه بر کلاه صلابت و
 تاجان و سیالت و سیاحت بود و اهل ولایت با او آرام گرفتند و
 مغایرت ایشان چند روز مان از سرکان خالی کرد تا اتفاق افتاد که در آن
 روز نامه از آن چنانکه خواج شید نظام الملک الحسن بن ابی نجران کتاب
 سیر الملوک به دستش رسید آن نوشته است دعوی نبوت کرده و چون
 ابیسی چندین نفر بساخت که قبا و به و مکر و دغا و نشر دان غدا که کبر
 کسرا بود و پیش رو شده علم خلافت را خلافت برگرد و بجای بسایند
 فرزند و صاحب دامت و انبیا و دعوت او را پلاک کرد و قبا و انبیا
 بیوم فیض الظالم علی میر بسید فرزند او زد و در شده و از نسع عمر
 مجبور گشت و در پناه و نصیب غلام چنانکه ای نوشته و ان نوش کرد
 این خبر چنانکه ترکستان افغان که عا و از تحت رحمت برست
 و از تحت رحمت زمین شد طبل شامت خود کوشت و بوق نصرت میداد
 نه سپاه و چون کشته چون نوشت و ان بران و وقت یافت
 میرا در کویس نوشته و قاصد فرستاد که من چشم عربی چشم حرمی
 بیکه توانا کند و ساخته باشی تا چون بخراسان برسم بن بودی و سخا ترا
 بچکر که پیشانی کچر کویس در حال که نوشته خواند مردم چوستان را بکرت
 و بخراسان فرستاد و کجاست از او آرد و بدسیاسی از راست روی کاف
 شاه و اوصاف داد و کجاست از او بکشت و از آن کجاست و خوانم
 بسیار بر داشت و بخرازم از خونین قریش بوششک نام را بنیاند
 و از آنجا بیکه را بدست که بنویس بر د و تان به و الکه کشتن کن بنیاند و در آنج
 مکتوبان و مذهبستان سست و سلامت و قدرت بطهرستان رسید

2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 2680, 2681, 26

دشمنان طلب خوش بیا بخت ایشان بر سر خاقان زودند و او را
 شکستند مندم ساخته و چون کار حریف با فرسایند هم از روی محاسن
 بخت بر لشکر دشمنان کردند و همان را که آید بود و در میان دادند و دشمنان
 سلاح از خیشین بدارند و تنه و جفت ایشان میزنند و از زمین در میزدند که بر سر
 دشمنان او را بگویند شما چنانکه و ازین برنج و دین و سخت بر ما معلوم کردید
 تا اگر کسی بدست میزد شما بشناسیم و اگر کسی بیاورد و خواهد که اگر با مخالف
 آن را هم با کار بکنیم و در جه و شاد و سر و دعا و پاسبانیش انعام هر چه
 خواهد و بیشتر که ایشان کشته شدند و غیره و نه باز نگردد تا خوشتر از
 این نیز از دست و نیزان و نیزان بگویند و ایشان را که باری روی
 دیگر داند و بدین و درین که چون اینجا است اتفاق فرمودند شمشیر
 دشمنان را با قیافه بر خاک نشسته و نفس بکنان مطلع این حال است
 در همه در قیافه و بر زمین نرود و درین برام کورین نرود و الا هم خواهد
 پوشانید و بیاطلاق که بعد از آن صفایان خوانند و ازای چون و آب و بیاض
 و قرار بر و کشته شدند و قرض عمد و خلاف کردند و ولایت تاراج فرمودند
 تا بر دشمنان و بکوب ایشان آمد و در بر و شمشیر آوردند و سپاه او را شکستند
 و فرزندانش او و همه عارف ایران را که فرستاد و فرزندانش را و نه
 بدین او را ندانید بود و سوختن این قارن بن سوختن کشته شدی از فرزندانش
 کاه و جماعتی که در آن حرب بقیه السیف بودند روی بد و نهاده و از خیال
 آگاهی و او را از اطراف و حریف که آید به بال و چهار پای و سلاح مسوخت فرمود
 و با لشکر در ازین چون بکشت استوار داشت که منافقت او تواند
 کرد و فرزندانش و اکا بر ایران را با مال فراوان پیش از فرستاد و برگشته شدند

پایان

نیز

چون از شاه دست بردارند و نه استقامت و غدر و خوارست تا سوختن با برادر و کز کردید
 سربازان و در کمان او را بدین کار که هیچ او را که لقب اصبندی دادند و از
 بر و زنده در سپه نامه بودند و در جانشینان سبب به قتل بر ملا ترشایی
 نشاندند و با سبب بایز در ساقفت و مصلحت بودند و قیافه و کینه بخورند
 آمد و از آنجا خاقان بخت و مدد گرفت تا شاهی از برادر بدست نرود
 بشهر روی رسید بلاش از وینا که شمشیر و سوختن بخت قیافه و کینه بخت
 که فرزندانش را بر و راست کرد و پیش قیافه و کینه که تر که تر از روی بد
 کرد و آنکه مسوختن ایشان بخت نرود و نور روی بد و چنانکه آمد
 فرمود و مردم خاقان را کسب کرد و او را کمان خوش بین سوختن و در بر
 بر و زنده ملک بر مستقیم شد و بحسن تدبیر و جهان سخر قیافه و کینه
 سر و زنده ملک و در بر سوختن بکمال عقل و قیافه و دینت و امانت و کینه
 زیادت می بود و حاد و جمال و قیافه یافتند و شمشیر را از و قیافه می کردند
 او را از آن حال قیافه نیست و سپه داشت جمله را گرفت و بطبرستان
 آمد قیافه کسان بر و کجاست تا او را بخت بکشته شدند فرزندانش او و طبرستان
 که شکستند و نشان شدند و در آن ولایت مواضع بدست آمد و نه تا قیافه
 نیز از او شده و نه شده و آن بخت بکشته و در حرمت آن بود که بر
 حق سوختن ساخت و بر و مبارک بنو و اطراف جهان طلب فرزندانش
 او و سر نموده و و نه تا میاد و نه تا میاد بدینت و این خبر از فرزندانش او و سر
 تا چون اتفاق این حرب افتاد و نه شده و آن لشکر را بکشته شد ایشان
 خوشتر از آنکه بران قیافه است آن صفت شکستند و هم از مکر روی بد و پناه
 نشاندند چون دوست و از ایران سان کجاک افتاد و یافتند و هم از سبب

و او را

تاریخ

چهارم مردم
بیست کرده بودند
چهارم مردم

122

محقق و حقیقت در اینجا شد و حصار می حصین داشت و دیوار آن حصار را
نخجین نهادند و پیشتر نمی توانستند کرد الا یک کوچه را تا حصار می پاره
کردند و بر آنجا آمدند و در آنجا دیوار حصار فرغانه فرو بردند و آنجا
کنند بر آن طبرستان و یکدیگر در آنجا و با قیام و شتاب کردند
و بیاروی حصار را در آن دیوار آن بیست و نه روز کردند و برای آنکه بر آن
نیاید و نمی توانستند را شکست می کردند از آنجا بر خاستند و بر آنکه دیوار
شد و از آنجا آمدند و از آنجا می کردند و جوی چنان می کردند که بر نیاید
بر سر آن توانست و رفت **لشکر آید و آن مستعدین و سپه پادشاه**
بجستان در وقت خلافت حضرت امیر المومنین علی علیه
افضل الصلوات رسیده بود و وقتی بود که ایشان را خبر کردند که
بغیر از این پرستند و رسیده امیر المومنین علی را ایشان را خبر کرد و حصار را
مقاربت پادشاه و زنان و فرزندان ایشان را بر آنجا برداشت تا مسلمانان
به بیعت می کردند و مستعدین سپه پادشاه بیعت می کردند و از آنجا که در آن
نزداد و در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
امیر المومنین در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
العبد و سپه پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
خواب کردند این بود و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
سرای دیانت و فرزندان او که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
چون امیر المومنین علی علیه السلام در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
رسیده بود و پیش از آنکه در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا

لشکر

لشکر گرفت و در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
کنند و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
تجربه و چون بدید می کنند که حصار بر سر راه نهادند و آنجا که در آنجا
بجستان در وقت خلافت حضرت امیر المومنین علی علیه
افضل الصلوات رسیده بود و وقتی بود که ایشان را خبر کردند که
بغیر از این پرستند و رسیده امیر المومنین علی را ایشان را خبر کرد و حصار را
مقاربت پادشاه و زنان و فرزندان ایشان را بر آنجا برداشت تا مسلمانان
به بیعت می کردند و مستعدین سپه پادشاه بیعت می کردند و از آنجا که در آن
نزداد و در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
امیر المومنین در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
العبد و سپه پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
خواب کردند این بود و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
سرای دیانت و فرزندان او که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
چون امیر المومنین علی علیه السلام در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا
رسیده بود و پیش از آنکه در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا می پادشاه و از آنجا که در آنجا

لشکر

و عمر قرآن بن الخطان علیه الصلوات
 ما ان کسر بک یا مرداس النکس
 علی القرون قد قوا نملہ الحکس
 فکنت املیک بیام محمدت
 نشی فار و عربیة یاس
 حجاج بن یوسف بر دست ملب
 بن ابی صفیاء در کار کشته بود و اثر ایشان نگذاشته میان بین ابی
 الابر و الکبی را بخانه و لشکر ایشام و غلامین بدو سپرد و بطلب توارج
 بپرسستان فرستاد و فرمود که قطری یا سراد پیش من آور و چون میان
 بری رسید اصعبند فرخان بدو مددش کرد و بدو ده منظر نشاند و رسول
 پیش او فرستاد که اگر سن ترا برب قطری مدد کنم خارج معونت فرما
 میان فرست بر چه را تو بانه گفت مرا و من آنست که تو عرض داشت
 من کافی بر من اتفاق نمودت قطری آگاه شد از حد و ما و در میان رفت
 اصعبند بر خیال او تا حد میان او را یافت معاف ماند و قطری از میان
 گرا و اسب را بخت دردی با صعبند نهاد و ازین بار در پیش رفت چون
 بهم رسیدند قطری بر اسب چو می نشست و دور وقت حد خطا کرد و پستاد
 و در زیر اسب ران قطری بکشت اصعبند بر و تاخت فرمود و بر سر
 برداشت و غرقان و صالح عراق و کوکب از آن جلا گشته آمد یعنی
 که رفت باز ندان فرستاد و ضعیف و اسیران در اصعبند که بخیر امان گشته
 اجابت فرمود و هنوز با علی بن صفیاء ایشان بدو دست قطری کلاه می کردند
 اصعبند بر پای ششکان ابی یعنی از نیست پیش میان فرستاد و او و چنان
 با فتح نامه نزد حکم حجاج فرمود و بدین خبر شد و در سولی کسب کرد
 نزد حکم میان با کچر داد و یک خدا و خاک و فرمود که اگر این فتح برد

او می رسد باشد ز در و مدار کند و اگر می صعبند بود این یک خرد
 خاک چهار راه بازار بر سر او نرزد چون رسول باید و نیست معلوم
 چنانکه حکم حجاج بود خاک بر کارک میان بخت ویری برینا که در ملک
 مردان روز خراسان و حجاج را نیز چنی نماد و ولید بن عبد الملک بخت
 نشست قبه خراسان و ما و ای چچان داشت و با صعبند دوستی
 و کجکی نوای و نیز بدین الملک خدمت سلیمان بن عبد الملک کردی
 هر وقت که قیبه خبر فتحی از ترکستان نوشی او بطعن جواب فرمودی
 نرشت که بشا فرستاد که از آنجا است که اید از المومنین راحت کن معلوم
 نشود چرا طبرستان که در ولایت و بلاد اسلام فتح نیکنی و قیبه داشت
 که نیز بدین ملب دشمن دوست و اصعبند دوست البته اختیار کند و آن صعبند
 و تعرض ولایت او کرد و ولید بن کز که ششکان رسید و سلیمان حکایت
 یافت امارت خراسان نیز بدو سپرد و قیبه را بقل حکم فرمود چون ما و الزهر
 رفت بجاده و فرمود که کار شغل شد و بخت فتح تمام می رسد و سلیمان
 بحجاب گفت چرا آنچه بر قیبه یکبار و پیش نیکو داین سخن او را
 باز نمود و لشکر عرب و خراسان و ما و الزهر داشت و که کان آمد پیش
 اصعبند خبر رسید جلا اهل لایت و حرم و امرا و چهار پای کوهستان فرستاد
 و بهامون و صحرای سیح آبادانی نهادند تا نیز می رسید و بهر سینه
 اصعبند فرخان پشتمای گوشت چند انکلا و بهامون میرفت اصعبند اهل
 بر ششتمای شد تا نیز بدین ملب بشهر ماری رسید و بر پای اصعبند فرود
 آمد و حرم ولایت بر رسید و در کس ملب فرزندان شدن را از اصعبند
 اجازت میخواستند و او نیز از او میسر کرد که کبر زود و در میان شود و در

سپه امیر پیش بر شد و گفت معاذا الله انک انک این اندیشه بجزیرت
تو این ماست و ساری با بیست و هشت اگر بگری منمزم و بکشد با
بشکوه تو و دلها نماده و نیز شاید بود که دایم از دولتت و عزت
خست و طبع مال ترا بگریه و شکم سپردند و با ایمنه حاجتی که میردی و سپاه
و ولایت کمتر از تو بودند از نیزه بگریختند و ستادست نمودند آن اولی که گشت
شاهی و سخنان فرستی تا از کیلان و دیلمان جدا کردند امیر و این را می
صورت بر کرد با برادر بسیار قاصدان بکلی و دایم فرستادند و نیزه و کین
آهسته و نیزه بن مصلب را معلوم شد و خدایش بن المیز بن المصلب
بن ابی جعفر را با ابی الجهم الکلبی و بیست هزار سوار بمصاف امیر فرستاد
چون نزدیک لشکرگاه او رسیدند سلمان الدیلمی پیش باز آمد و بفرموده لشکر
اسلام محمد بن ابی سرحه بجهتی بود بر سلمان زدند و آن جمع را بکشتند و او را
کشته و بچین بدستال بر میان فروداشته و نیزه فرستاد امیر و با جماعت پیش
بافتل که میباشند و بکشت و نیزه لشکر اسلام را بر نیت کردند و برادر دیگر
آهسته برادر که گشت کشته و با چنانچه با تو و نیزه و برادران شهید گردانیدند و چو
نفر از خوشان بر نه هلاک شده بود و در بچین بکشت که از برید سپید چینه
سودخته و غارت کرده چون ازین فارغ شدند در حال امیر و سپه
بگرگان و دایم بر پیش نهاد به صواب که با برید بن مصلب را بکشتند و لشکر او
بکشتند و با برید بن مصلب را بکشتند که بگرگان نده هلاک فرماید و مال چهارپای
انسان ترا بکشتید چینه و با چنانکه فرمان امیر و سپه بر پیش چون بگرگان حاکم
آمدند و قافرا ایشان بکشتند و از انجا حاکم چاه مرد و بر اعوام برید بودند
امیر و سپه بر ستاد و از ساری باقیته و از این کشته چنانچه سوار توانست

کشت

کشت و شارب نیت گردانید و بر نیزه چرک یافت و در نیزه چو
نیزه این جمله را بدانست اندیشه کرد و خائف و سرمان شد و بر
خاص طریق حلیت بر آن ندید که جان البلی بکشد مردی بود و موکب صلیب
پسره و اصل از دایم بود و بکشم انکه بکرم بود و بکشم او را بکشد و گفت با
ابا یحیی بن با تو بخراسان بگردم و مال سبستانم و ترافیه فرمودم این
ساعت بر حاجتی دارم نه نهار آن حالت در خاطر نیاری و خدو خلق
که اسلام ترا قید فرمود پیش بگری گفت ایها الامیر چون تو چنین
لطف و ترافیه را داری مرا از کرامت نماند و حاجت من
مرمت اسلام و حمایت جانب سلمان فرو کردم و جو حسن با بر کرم
بر کشت خبر گرگان چنین رسید و انجا راه مارو گرفتند و دو سال است
که ما بدین خرد و جهاد مشغولیم یک برت زمین ما را مسلم نموده و مردم ما را بکشتند
آمدند کسی سلمان بکشد طریق اندیشه و چاه و گاه که بسلالت
ازین ولایت بران شوم و مکه خالت اهل گرگان بدینان رسانیم
و نبوت دیگر تارک این کار فرمایم چنان البلی گفت این کار حال
خیره شده است اگر سخن من نشنود و گوید دو سال است تا ولایت من
خراب میکند و مال چهارپای تاراج داد چه جواب گویم بر کشت تا سپید
ترار در هم قبول کند بر کیم ما مارا و ده چنان پیش امیر و سپه و گفت مرا
نیزه بن مصلب فرستاد و اگر او را خدای قبول کن از ولایت تو برودن برم
و اگر نشام و عراق و خراسان و ترکستان فرستاده تا دایم و اگر برسد
کار بر تو مشکلی شود و مرا که این روز در میان نه توانی و نه ولایت امیر و سپه
و در راه و حاکم کشت و تر مرکز دانی بسیار و دود و دود و حاکم کشت

سید خراسانی زید بن حریث و پنج هزار حجاج را و عهد رفت بر کوه
 راه دهان و هفتاد و ای مالی کرد و او را راه داد و همیشه شد و رب خندق
 فرزندش تا حمله ایران ولایت پذیرفته و زید بن حریث چون
 بکرکان رسید سکه خورده بود که آسیا چون آنجا رفت کرد و آن
 مردمان در دهانی نشاء میکشت و چون سایل غنیمت نامه میخواست
 اگر من ترا از کائنات برین سکه خلاص نام مرا و قوم مرا ایان و سینه
 قبول کرد و نامه و آب و جوی نهاد و خون با آب با سیرد و اگر کرد و زید
 خلیفه از آن زمان بخیزد و از ککران روی بنام شاه و بنده سیاهان سید
تاریخ روایت از ابن عباس که سید سلیمان ابن عبد الملک المنبر
 و قد غلبت علیه غلبه حی که دت قطره منافع انا الملک الشهاب
 ادلا بکله و شباهه قمار است الجده حی مات و چون سلیمان زبان یافت
 عمر عبد العزیز در حصار مخالفت برشت و عدل علم و فضل و حلا و معروف
 جزا میداد و عهد و عقب خان با د دست کرد و آنده بود که در میان برادر
 ساه بر علی و فاطمه حسن و حسین علیه السلام لعنت کنند
 و بچه جان این کفر و بدعت را اعلام اخام تکلم شد چون او مخالفت
 برشت نهی کرد و فرمود و بعضی لعنت این آیه که ان الله با عدل
 و الاحسان و آیه ذی القری و ذین النفا و المنکر و البنی یعظم لشکرم که آن
 خطبه جمع و فرمود خوانند تا روز نیست او ماند و شک فاطمه علیها السلام
 بنزدان آورده و تا عهد سید کل عباسی انیا را مسلم بود و رضی بود
 رضی است که گوید یابن عبد العزیز کوکبت العین فی من اسیر لیکتیک
 غیری اقل طست و ان لم یطوب و لم یزل یکتک - بخواند از نظام صحابه

بر بر ششم که یکی از ارباب رسول صلوات الله علیه را بحجاب و بر سر
 رسالت نشسته و عمر عبد العزیز بیولای و عمر بن خطاب بخند و جزیر عمر
 عبد العزیز یکبار با بر سیدم تا بعد خطاب رسد که گفت ای رسول الله
 العزیز خدایتان قریب است بجهایت گفت عادل بود که عمر خطاب از او
 عادل تر بود گفت آن عادل بود که عادل کرد و این مرد که رجس و ظلم
 فی الجمله زید بن حریث از طبرستان به میان نوشته بود که خندان غنایم
 برداشتم که بخار شتران نام برده گفت نوشته بعد از عمر عبد العزیز
 فرمود تا بر زید عرض کند گفت اول چنین بود و خندان غنایم یافته
 بودیم با برون نواستیم اگر دار و قبول کردند و او را هیچ قسم نموده
 و عهد و وفات و بکران و ولایت را عهد فرمود و عمر در آن یکده سال
 فرزندت دوست آنکه جد شوق را که مدی بود خدمت ملک و عهد سال
 و کشید **تاریخ** که بعد از این **تاریخ** بعد از فرخان و از هر که صبر
 سید بود و بر تخت نشست و از یاسیست که پدر را بود و علی ملک او را
 یافت و بکران و عمارت قصر اصفیه آن فرمود و دوازده سال پادشاهی
 کرد که هیچ آفریده بطبع ولایت او بر نداشت و تا آخر بنو امیه که طبرستان
 نیامد و برین وقت خروج ابو مسلم و طاهر شد و خلافت بر و ان حار
 رسید بود و او را برای آن مروان الهی گرفته که عرب عهد سال شش هزار
 خوانند که از حار غیر هم از اول طبعه بنو امیه تا آن روز که مروان از ابو مسلم
 بکشت عهد سال بود و حافظ در کتاب بیان و میان او دوست که چون لشکر
 ابو مسلم و ان بن محمد را که فرزند خادمی را که سقا بود فرمود تا قیض بود
 رسول الله صلوات الله علیه در میان یکد و منی کند و و خزان مروان که با او بود

و کس است با دوستی مشورت کرد که حال من و ابرو العباسی که نمی توانی
گفت چنانکه شیرازی را وقتی که پادشاه در زندان ریخت از حرکت خود مانده
هر دو صلح ساده ولی را نظر بر هفت شیرافشا و داین و ناله می شنیدند
بجاییش آمد و کشت خلقی که فرزند او است بنارک و قتالی در بلایند
بر پس من خلاصی بخات و آسان بر می آید تقصیر جایز تر من نه از رحمت
باشد نزدیک نیرش و دست خویش بر پای او ملایم و بی از انجا برود
گشتید و دیم و هم پاک کرد شیر بر خاست و خرمین بر افراشت اینک
در این مر کرد چهارده نطق کت کفایت شوق و خرمی رحمت برود
من اینست بجهت بدین کار نمک نمودی و بچه دعوی این می بین
روا میداری گفت تو در وضوئی می باشی تواند بود که شیر و کمر را بپلا می
سپلا می به و او تخری رضای او شوق کردی نباید که باید دین مر خزار
بهر و کما را از من بستاند و من آواره شوم و بنوبت تقم هر چه مرد و فریاد
بیشتر داشت نیز کمتر شود و بجا مسئول بود تا مرد را بجا کرد و تفتی برنج
جوع و در نیسه و نیکین قدرت حار است که سکنی از و ساختن می رسیم
گفت نهالی که من نشاند به یارم اگر تربیت و طاعت و غمزه کی است
نعم و باز که از من بگذراند این را بن برکت و معی چندین ساله بر من حبش است
سپلا نام نای بود و با فرزند و اموال بری فرود داشت و او پیش حضور
شد تا آن دید که گفت ترک الزامی با لری و چون منفراد او گشت
و از دست خویش با بجا یوب المورانی و او که مثل نند اندر من اموال
و کشتی او مسلم اهل عالم از منفر حساب عظیم گشتند و خونی و کشتی
از وید لها تو که گشت آواره اند که روزی خواص ابرو یوب از و بر سینه کرد

و چندی

با چنین اختصاص و اختلاط و محاذات و شش فک که میان تو و من بود
اگر بر روی چاه نوبت از پیش او پیران می آتی رنگ روی تو بر
قارست جواب داد که مثل من و شما عجاست که باز شکاری و غمزه
با یکدیگر منظره کردند باز فرمود کت گفت در جهان از تو پوفا تر بود
سگنی خیم گفت چو کت بگویم که خدا و زمان تو منور شود و علم و دین
که پند بر میگردد و بر من است اینان تو پیران می آتی و مرا جاکا و حبش
سید چند روز بروز دانه تراغی از کی واجب دانند و دست خویش
چندین بار تو میرساند و سر وقت که بنواخت یک خوابت کرد و لغو ما
بعیوق برسانی و بر منی و از کوی کوی و حله حله شمع زنانه مددی
و عاقی و این می شود و من با آنکه مشا و مولد کویستان باشد که انجا
آدمی را نه بر دوسا لمار و در شش با قد شام چون با و میرسم و مرا بگیرم
با آنکه شمع و قوه می را کم کردم و دل بتا بقت و مولات ایشان کم
و خوشید از شوا و مرزبان گفتند و شاد و خوش و ذائق و دایجان او و عودند
و علم او پادشاهی شست و حکم میراند تا خوشید بر دی رسیدیم کمتری
داشت صناعه و مجبور بود نام لغب و شمع بازی دانستی هر وقت که
خوشید پیش غم آمدی او را بازی فرمودی و از کوی کوی با و را با این بر روی
میل از عشق افتاد و یکدیگر بر سر و خوشید می فرستادند هم ازین حال گاه
گشت خوشید را گفت این کزینک پیش من و دویست است هر وقت
که بر روی تو سپارم **الکلیت معنی و شیب و شاد** چون مصطفی گشتید
بزرگ شد غم او و فرزندان خویش را بنجا که گفت برادر زاده من بزرگ شده
و من بایم فرستادم که ملک از این بدست ترا بدهد و جان پدر من بخت باشد

برین
افاده

وخلع طاعت و عصیان است که اگر دانا از خلیفه او خلیفه جمهور بن
مرکز را بحرب او فرستاد بری آمد و بحد و دهر عیانی مصاف داد و بحد
طریق یافت و عیانی را از اصحاب بنا و ابو مسلم گفت که ما سینه کشیدیم
انرا عظام کشیدیم بآن مکان ماند و بود و سینه و دهنم روی بطرستان
بنا و با صغیده پناه جبت خورشید بر سر خورشید طوس نام را با نزل
چایا و اسبان و آلات و کمر با متقابل فرستاد و گفتا حقوق او را می بینا
راست می فرمود چون طوس بنیا و رسید از اسب فرو داد و سلام کرد
سنا و چنان بر پشت اسب جواب داد و بر نیز بنیاد طوس بطریقه
شد و گفت سن از بنو عام اصغیده برای احترام تو مرا فرستاد بی عرضی
شد و بنو سنا و بجواب درشت گفت طوس سوار شد و فرست
یا فرستد شیری بر گردن سنا و زده شش نهادند و حمله مال متعلقان که
با او بودند پیش اصغیده آورد و اصغیده ازین حادثه متعجب شد و طوس
تقرین کرد و خواین و ترکات ابو مسلم سنا و بحد بحد گرفت جمهور
مر این خبر خلیفه نوشت جواب که مال چهار پای ابو مسلم و سنا و
از اصغیده باز خواهد و درین سال عبد الجبار بن عبد الرحمن بخراسان بود اصغیده
فرز نام حاجی را با سر سنا و پیش خلیفه فرستاد خلیفه در اکرامش ادا
و دستالت دل می کرد و دیده و کسب کرد چون پیش اصغیده رسید
گفت خلیفه بر سر خفایت و لطافت و خدمتی که تو کردی پسندید و افتاد
تا که عاره و فرزند را بسیار جواهر و لطافت و ظرافت طرستان بخدمت
فرستاد و بطریق اولی کردند و فرزند را که دیده و بجواب نوشت که مال ابو مسلم
و سنا و پیران فرستاد اصغیده اهرار نمود و گفت البته من مال ایشان را

من

وخلع طاعت و عصیان است که اگر دانا از خلیفه او خلیفه جمهور بن
مرکز را بحرب او فرستاد بری آمد و بحد و دهر عیانی مصاف داد و بحد
طریق یافت و عیانی را از اصحاب بنا و ابو مسلم گفت که ما سینه کشیدیم
انرا عظام کشیدیم بآن مکان ماند و بود و سینه و دهنم روی بطرستان
بنا و با صغیده پناه جبت خورشید بر سر خورشید طوس نام را با نزل
چایا و اسبان و آلات و کمر با متقابل فرستاد و گفتا حقوق او را می بینا
راست می فرمود چون طوس بنیا و رسید از اسب فرو داد و سلام کرد
سنا و چنان بر پشت اسب جواب داد و بر نیز بنیاد طوس بطریقه
شد و گفت سن از بنو عام اصغیده برای احترام تو مرا فرستاد بی عرضی
شد و بنو سنا و بجواب درشت گفت طوس سوار شد و فرست
یا فرستد شیری بر گردن سنا و زده شش نهادند و حمله مال متعلقان که
با او بودند پیش اصغیده آورد و اصغیده ازین حادثه متعجب شد و طوس
تقرین کرد و خواین و ترکات ابو مسلم سنا و بحد بحد گرفت جمهور
مر این خبر خلیفه نوشت جواب که مال چهار پای ابو مسلم و سنا و
از اصغیده باز خواهد و درین سال عبد الجبار بن عبد الرحمن بخراسان بود اصغیده
فرز نام حاجی را با سر سنا و پیش خلیفه فرستاد خلیفه در اکرامش ادا
و دستالت دل می کرد و دیده و کسب کرد چون پیش اصغیده رسید
گفت خلیفه بر سر خفایت و لطافت و خدمتی که تو کردی پسندید و افتاد
تا که عاره و فرزند را بسیار جواهر و لطافت و ظرافت طرستان بخدمت
فرستاد و بطریق اولی کردند و فرزند را که دیده و بجواب نوشت که مال ابو مسلم
و سنا و پیران فرستاد اصغیده اهرار نمود و گفت البته من مال ایشان را

من

ولایت از آن امیرالمومنین است و من مطیع امر او رسول پروردگار
و اندیشه کرد و حجت غیبت در ایران داشت که اصفند را معلوم کند
که خلیفه باو خلیفه می کند و خانه و بنوا در و حاجب بزرگ اصفند را بنوا کند
و گفت مرا می است می باید بگوید بر اصفند عرض دارم حاجب باید
با اصفند بگوید فرمود این ساعت از پیش من بیرون شد و او را کرده
دین زد و می چرم دارد حاجب گفت که خام طبعی می کند و خبری خواهد
خواست اصفند فرمود بگوید درون ساری حرم شد بخاتم تو می آید
برساند چون رسول حاجب اصفند شنید دانست که اراده هفتاد و دو
با خود گفت در ربع این حشمت و نعمت و پادشاهی که بر باد خواهد شد
و چون زوال بخانه زد می نمود و چون اندیشه بران بر جاده حساب نظر می
صلاح بود و با چندین کمال که درین مردوست خدای می بیند خلیفه پیش من
منزیه شده قدر و تقاضای برای مراد و رضا می نماید و به جل می بیند روی
مصلح او فرمود شنید تا چنین حالتی را که چون روزی بر دست می بیند
و کل امری حشمت نیاید عجله فلاذیند و شب و لا عذر و عذر
از آن منزل کوچ کرده می آید بر می رسیده و حاجب اصفند
عزیز داشت محمدی را که خلیفه مرزوق السندی سالی المومنین الحجاج
را راه دارم و شاه که کسب کرد و ابو جعفر بن عبد الله را سوزی که کائنات
فرمود که در آید و بدو پند و اصفند ساکنان محرومان مومن را که می آید و فرمود
بود تا آنکه ز لشکر آبی زنده و دانست که نیست ایشان قمع و تهاوت
و کرامت محمد بن عبد الله و درین خلافت که وقتی که کائنات می را گشته بود
و بناد اصفند کرده و در تهاوت کاهیت و دران ولایت و خلیفه و مسالک

و حاجب در آنست و با زبانه خلیفه پرستد و قایم لشکر را بر خلیفه گشته
و حجت دست مقام یافته و در سار و او باطل است فرموده مرزبان کل کار
قبل اصفند بود پیش از آنکه مصافقت باو در حال شکسته و او را گشته بود و
باو نشست و ساری عمل فرموده و حجت سلام نمود بگویم که مردم را گشته
است و او اصفند را به بود و نه فرج و پند و پند می کند و قبول اسلام
می کند و اهلک و حساب خویش مسلک کرد و ایند و تا قبل عهد اصفند دران
رسید از مردم حسان خان شد و وطن و مقام بیست سال ساخته
اصفند فرموده بنوا در و او را و در حرم را با دیگر متعلقان که از خواص و بطلان
و مسعودان و او را و نه با فواید لای در بند کول برادر ارم طاعتی که است
از آنان ریشه که گلی در می کند و در و دران طاق و ده ساله آب در حاکم
فلاذین و دیگر و خبره می آید و در می ران طاق نهاد که با اصفند در کرد
و با اصفند و فرموده و می از سنگ خار که چون در و کرد و گشته می فرج
آورد و سر من در نماز استی دانست انجانند و غم بلبوس و ضرر و
ایشان بخیزد و او اندر و در زبرد گرفت با خلیفه که ماله بود و در بطریق را حاکم
عزم و بطلان کرد که با بنوا و در و کرد و لشکر بران که چون پناه اسلام
رفتند او را دانست و بنوا و تا ختم بعضی مردم و چهار پایی از و باز بریده و او
برویدان شد و از رویان بر بطلان فلان رود و با نشست و انجانست و حجت
و ملکها می خیزد و از بطلان بنیان و فایان نمائی می آورد و لشکر اسلام کل جمع
شد و درت دو سال حجت ماله و در بطلان خانها ساخته و می هر و ان گشته
تا خورشید بنوا در و از اکیس و دیگر کرد و خواست غنیمت آمدن که بنوا
و بنوا افتاد و یک روز چهار صد تن بر و اندر را بر سر یکدیگر می نهادند و ما از آن خبر

که اگر تو چنین کار بقیام نهایی ما نمودن فرمان و صلاحیت جان فدایم
 که اگر است تا از حور و باغ فردی ایشان سکه گردانم و نیز تو ملک بر
 ری گفت اول بن محمد باصفی بنده وین ملک اخیال بشدت نباید
 کرد و از مصفا و لکشتن بیت طلبه اگر چه متفق شد این خروج من بش
 کرم نزد اصفی بنده وین بشیر را که خودم فرستادم و پیش مصفا را میخیزد
 بود و با جایت و کرمش برشت کردند و عهد و پیمان بود و معصیت و
 بطلان رفته و جلال و است و عهد نهادند که فلان روز در فلان ساعت
 هر طرفه ای را که چشم بر گمان خلیفه افتد بشیر و ستاق و مار را که بر
 در یکدیگر بکشد و در حال کشتن بمجادلی که رفت و از هر طرفه را که با
 از چشم بر نشت و اما که سواد اعظم و جمیع اهل خلیفه بود و در رسید
 و عهد را هر که و بجای رسید که زمان شوهر تراشید که رفت پر دانی
 آوردند و بکنان خلیفه می بردند تا که درین نزدیکی روز طریقت ساز
 از اصحاب خلیفه خالی ساخته خلیفه حال بن عمر الدلی و خالد بن برکت
 بری برستاد بود و ازین حال خبر یافت پیش خلیفه صورت واقع نوشتند
 سالم فرغانی که از ثقات خلیفه بود و او را شیطان فرغانی میخواندند
 که کس که در تحقیق این خبر نموده عرض دهد چون بحضرت ادر رسید
 و حال توضیحات از خیالات آن خلیفه گفت کسی نباشد که بطبرستان
 رود و سر و دزدان و مرد پیش من آمد سالم گفت من بروم خلیفه فرمود
 تا مردان تنج و دیگر بگریزد و در دوازده چون بطبرستان رسید بجزای التزم
 فرمود و آنکه دزدان و مرد با خیم بسیار پیش ازین سالم اسب امانی داشت که
 بر تاق عرب مشهور بود و بر آن اسب نشسته سلاح خنجره نموده کوی روان

لاست

هر روز

نفره زمان حله کرد و دود و دزدان و مرد و سید و برین داشت برست
 برآورد و تا بر دزدان و مرد و سید و برین داشت برست
 دود و دزدان و مرد و سید و برین داشت برست
 نمودند چون تا یک شتاب کردند و دزدان و مرد و سید و برین داشت برست
 فرمود که چون روز شد توان نهادند و مردم را مان دادند و شراب نشسته
 بر است سیاه کردند و او خالی غلب بود و نیز آن اسب یکی دیگر
 نمیداد برین دزدان و ساقی مرصع بر نهاد و پیش خورشید کشت
 ای قوم بدانید که خیم اینست که شما دیدید و وقت و شکر شما کرد
 خنجره خیمه بر داند طریقت کیت از شما که این اسب را بسته باشد
 و بر داند قبول کند و سونیت بین کلمه باشد و مسیح کفر و جرات خود
 سیدی بود و دزدان امید نام که که امر و ملت خداوندگان گفتند
 بر سر او تا و در پیش آمد و زمین بوسه داد و گفت بخیر و اقبال تو
 آنکه در خیمش تو آدم خلاف اسب و چرخ طبع دیگر ندارم گفت ترا چای خیمه
 ستاد و ابطال است و حکام قالی سپه الحاج و الحاج کرد که اگر تیر اجاره
 بنود هم بروم و باز ناسستم و در حال سلاح راست کرد و اسب ساز
 زمین بر نهاد و در قوسها نام نمود و در آنک خالی پادشاه و بخواند نوشت
 بر داند و انصاف کن چون پادشاه و تیر کرد جواب یافت که دانی آنچه
 اندر نشنودم از تو شنیدن معنی ندارد خالی گفت این خیمه را در حله کرد
 خلیفه دوم نیست من بر نشینم و کوه کی ممکن فایده داشت پیش
 و دزدان و مرد داند نامید فرمود و دزدان او میار رفت و میار گفت که
 صنعت قدرت و بری و در نگاری که بر من گذشت میباید با او بروم

اداره

در سوره شکر که گشتی و مصافح را می پادشاه از پیش پادشاه و مرد
 که اختیار کرد و هر یک را تهریب فرود داشت و فرموده و شیرک با بیوج
 که دان را که وطن در پیشگاه دارد و هیچ موضع او را خانه نباشد ساور و نادر
 گفت ما در این پیشانی بسط سالم می باید بر داول و ششتری نمود تا
 و بعد تا داد با ایشان یار شد و گفت خندان هملت و مید که دان گشت
 یکی سپاهم و در خدمت شما سلام اجازت وادع بر رفت و پادشاه را
 با که به سر سالم بر خدمت رفته بود که بشارت شوال بود چون و به بشارت
 وید و از برادر و سالم بر قامت و صبح پیشین و در امید با چشم در ساری
 او گرفته و سالم را لب این نشسته نمره برادر و و حکم کرد و ندا امید را
 از میکش او شکست آمد و چنان سیاه شده خال بر روی بکند و در کمرش
 و چون او نیزه تیر و نو سپر پیش کشید که تو زو یک شود و نمیشد بر سال
 زن و ندا امید همچنان کرد و نمیشد چنان بود که سالم گشت از اسب و از
 در حال از خدمت ران کی بکشد ستاد و نمیشد که انی پیش بر شد اول با
 نداشت تا آنکه از محبت ساری بر سید و کمر شمشیر سالم نشان خور با
 نثار کردند و فرود آمد و با استقبال سپهر بر نشست چون آهنگ بر سید
 سپهر را در کنار گرفت و بعد از آن او را مقابل خویش بر گریزی نشان داد
 این سالم را خلیفه با هزار سوار بر راندی و با یکی چنین دادی بعضی گفتند
 موضع متقل او بهر سال بود و نمیشد که آمل و بعضی گویند با شرم ایجا که این
 ساعت می یابان بگویند **که هر چه خواست** چون جز متقل سالم نگرفتند
 رسید تا فرشته و امیری را از امرای در که فرشته نام داده هزار مرد
 تربیت کرده بطرفان فرستاد و بری پیش خال بر یکی و در دهن و حواله داد

کار

که اگر بد و خسیل و احمق در بیخ نازند و از ایشان نیز چشم گرفته با
 آنکه اسب و تیرم رسید و نادر مرز و فرموده بود که البته هیچ افزوده بروی ایشان
 نیست و کذا ریه تا دیر نشوند و از صاحبانی بکینند و او بکشد و بکوزد و
 در بند ساخت یکی از رویکی بالا حکم و دستور و پیش اصفیة شردین
 برینم خست تا دنا نیز باید و یاری و در اصفیة شردین تعاون و عاقله
 نمود تا فرشته بر و کان صفت و بچار که بر د و خندان نداشت که پیش او نیاید
 و نادر نیزه چهار صد بوق و چهار صطبل است کرد و بکوزد و او را فرود
 متقلان خویش و در وید فرود داشت و چهار هزار نفر چشم جمع کرد
 از زن و مرد و هر یک را تیری و دهر و دست و او و گفت من با چند
 مرد و بر و ن خواهم شد و نخستین نفرانند چون ایشان مرا بخت
 بر کرد و تا بقای من باید نصرت نمایند تا بخت صفت کشیده و از
 دو جانب خاموش باشند تا ایشان تمام در و ن بکین آیند چون من طبل
 بزنم و گویم چهار صد بوق و صدین و طبلان در بکیرد و چهار هزار تیر و از
 بریدن کند تا چنان ساریم که بکین مردن نشوند چنانکه گفت فرشته
 با تمامی لشکر او و بکین در آور و چون آواز می طبل بوق و دهر و تیر
 از دو جانب بکبار بکوش ایشان رسید و تیر و سار شدند و کان
 افتاد که صافه قیامت از چهار صد و خندان و سخندان اصفیة شردین
 در نماندند یک خطه و هزار مرد را بر زمین آورده فرشته را گرفته و پیش
 اصفیة شردین آورده در حال فرمود که در ن زود و قی و کلا جا و در پوشید و کمر
 نشیند و بر میان بست مابقی قوم بر نماندند که کشته ختم تو فرشته شود
 او را کشتن ما را از نافرمانی و او چون نافرمان شد اصفیة شردین

و نادر مرز و فرموده بود که البته هیچ افزوده بروی ایشان نیست و کذا ریه تا دیر نشوند و از صاحبانی بکینند و او بکشد و بکوزد و

در مسجد کجک را در کنگره گفت چون می کار چنین گفت مردی
 که چنین گفت از آن غلام بود که با صاحبش درین داد و کار کشیده
 و در کجک بملکت خوش شده و خدا و سرزد و گفت پس خورشید قدری را که درین
 خوابیده بودم که گریه بشستم بعد از آن که گریه میکردم بدست من
 ملاک شد و دیگر باده بکنی آمد سرش بریدم و پوستش در پوشیدم و دیگر باده
 شیرین باده با من بود و بخت بعضی بکمال آمد من از کرد و تا بجهت غلظت من
 چون تیر من سنان را کشتم که گریه کرد بعد از غلظت من همانرا که در کجک
 اینست چون قهای فرشته پر کشیدم و در بر قیاس بود و گفتم یک است
 تا برید من مرده با من شمشیر آمد از دست او زخم خورده بجان بستم گفتم
 از شکر این بودی الحمد چون خرقه را شستم بعدی رسید **و بعد از آن**
 نبوت و ظاهر بود به سیرت بود که بنده خدا فرستاده بی مراد کرای او پیش
 الهی را بوقت خزان او گوید **و راجع من اکل فاسد**
و اما تا بعد انشاء الفلاح **و لم یزل سیر لحوار سیحی**
شاع فی ان من استعمل الفلاح بعد از آنکه خاند بن برکت را فرستاده
 با خدا و سرزد و دوستی و مخالفت نمود و کوهستان بدو بازگذاشت مردم
 او بر کسان خلیفه مسلط بودند تا او را خزان کرد و از اهل کوچ کرده به برکت
 بازاری بکنار رود و بازگشته بود و گفت که بعد از غلظت و خلاص بایستیم
 انحال بخاله بگفته فرمود تا بازاری را باده و دند و گفت اگر از ولایت
 منوکل کردند از انتقام تو هر کسی منوکل کرد و کردن بازاری بغیر من و دند
 و باری شد مردم باری استیصال کردند و تخمه و چای آورد و مدتی انحال تمام
 فرمود و مال بسیار بقد قات و صلات و حق ایشان کرامت کرد و بگویند

و درین چون
 ده

فرین را در دستا و دند باده با و خدا و سرزد و دوست کرد و کوهستان
 از و بازگشته و چنان جنگ کرد که با وانی قرار نهادت گرفت بر پیشا
 می بود و کار و بخت بی نالای داشت تا روزی مردی را بگرفت و پیش خود
 بن خدا آورد و دند که او از کسان و خدا و سرزد و فرمود تا کسان او زندگت
 ابرو را مان و چنان بود که می کشید و بعد از او سرزد و بر مردم حساب داد و گفتم
 تو بگفت گفتم این حکم که در دشت دارم بعد از تو بسیارم بخیر
 و گفت اگر وی بجای آورد و چنان باشد که تو من صاحب من زاده ای
 و گفتم و آن حکایت شش و شش ششم شایع می گوید **و بعد از آن**
و کل فاسد کان فی وقت صاحب و انت حجت الغد فی وقت صاحب
 من نیز با و کان که گریه با صاحب من زاده و در کوهستان او را در پیش
 داشته می رود تا گفتم شما جای فرستاده تا من بروم و خبر گیرم پیام
 برکت و خدا و سرزد با اینها کین کرده غلبه را بگفت عمر بن خطاب من چنین
 مستور از انجا بازگشت حمدی خلیفه بود و منیر شد هم بن نماز انچه فرستاده
 با و در هر دو صبح کرد خلیفه با و فرمود **و بعد از آن** **و بعد از آن**
 هر سال کرد و خالی گشت و بسیار مردان او را بگشت جلد ولایت بهر
 نه پیش گرفت اگر از امر زیاد و در مصاف یافت شمشیری زو خاله پیش
 ازین نه ششم او حاضر و متنا بن چپ در پیشا ستاری می بود و خلیفه بهر
 خویش بادی لقب موسی بن مهدی را بکسان فرستاده و خدا و سرزد کسان
 خویش نزد او بطلب جان و شفاعت فرستاده قبول کرد و سر کینه خورد
 تا و خدا و سرزد پیش او رفت موسی خدما و غنیمت شمرده و برید مثال داشت
 تا کوهستان او را مسلم دارد و از کسان کوچ کرده بواق رفت و از انجا فرم

بنده کرد و در فرزند با خویش بن می برد در راه خوار خات مهدی رسید
 به خلیل خدا شده و بگذاشت نشست مدتی برآمد که برادر و برادر فرزند
 خداستان نام کردن بهرام بن فرزند که دوست خلیفه بود که آن سلطان شد
 بود برادر بن حال به خلیفه عرض کرد که فرمود تا و در فرزند را پدر و در کتب
 این امر و کتب شد چون حاضر شدادی و او که می آغاز نهاد و در فرزند و در کتب
 آنها و گفت من در دست امیر المومنین که گشتن من تقدیری دارد و در کتب
 نشد و اما در اسفان بنده امیر المومنین برای آن گشت که خلیفه را به عرض
 آن قصاص فرماید و کورستان ملک او که در امیر المومنین را در فرزند
 و او پادشاه است و کورستان و اگر نه مرا بفرستد تا سر او بر دوش خلیفه
 آید یا او را که قتل یارم عیسی بن ثمان و مرا و بن مسلم حاضر بودند و در
 گفتند امیر المومنین را موجب منع چه باشد این او را خلیفه بفرستد ایشان
 را نام یافت و فرمود که او را بکشند و بر دوش و کورستان که در فرزند
 و است طلبار روانه فرمود و چون مسلم امیرش بکاک بفرستاد رسید
 بر سجده نهاد و پیش خداستان فرستاد که بکشند و در چنانکه البته مرا بفرستد
 و نزد من نیاید تا موسی زنده بود و چون کردند کشت موسی بر دوش و درون
 پشت و ما من برادر او را بخردن کشت که فرستاد و در طوطی و خصوصیت
 دوست بود و چهار دستگیر کار سلیمان بن موسی را بطبرستان فرستاد
 داشت ماه والی بود بعد از زودی بن ثانی را او را در مصلح و عادل بود
 ولایت این داشت با و در فرزند و مصلح کرد او را مفرول کرد و در و بعد از بن
 خطبه را فرستاد و در بعد از عثمان بن حنیف که باقی مسجد جامع اهل مدینه
 بعد از و بعد بن مسلم بن حنیف را که از فرزند ثمان قتل بن مسلم بود و در حاکم که

افق

و مشهوران عالم چون شش ماه بگذشت بپوش او پس این عبد الوهید
 جمال عبد الله را فرستاد و چون دو ماه برآمد شش بن الحجاج را در سینه
 تسع و سبعین و نایب و متاقد که کمال میانه غایت جدا اهل دساری را
 مرست کرد و سوره بیدار و اما آنکه نایب را حساب کرد و بعد از و بعد از بن
 حاتم را فرستاد و در کتب **فقه** مردم رستگار چنان بود که در عهد او
 نایب او که سلام نام بود و در وقت بسیار در ولایت برآمد و با و اهل
 ساخته و عهد بسته زن عجبی بکار نمود و از آنکه قتل نایب که گشتن زن
 خویش را در حقیقت و بکار شد نایب عبد الله که بخود او را
 باز نمود و در خط بر روی او است و است صدام نام قاضی بود که گفته اند
 قتل او را بکشت است در رسیدن او و آنکه گفته ستواری شده از و بکشت
 ولایت نهادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد از دست مسلمانی دست
 مردم قاضی را دست باز دارد که شش بار در حقیقت باز کرد و دست
 و فرمود و حاکم مردم آن ناحیه بماند تا راهی ایشان مردم و قضای حاجات
 شما نایم که در اینجا بودند و در ثمان و همیشه روی پیش او نهاد و بعد از در
 است و موکلان بر کاشت و برضان بود تا زمان که کافر در بر نشاند
 و در بکشد و بیاضی فرستاد و در خسته آلوده و در ثمان دست که فرستاد
 یکیک را از آن سربازان می آورده و در کردن نیز در نفعی پیش او میست
 و در در از حاکم آن قوم هیچ نماند بود که گفت شش من عیانت که این پیش
 خویش بن را میسوزد و در ثمان بسیار من نیز خود را مضاعف آنکه در دست
 بخت شما این یکیم و از اینجا بعد از آمدن و مردم را از حقیقت که اینجا بود و در
 آورده و بعد از کشت و در خواب کرد و اما آنکه درون او را مفرول کرد و ولایت

درستان بجهت من علی قاهره یکی در راه و موسی را و حال سیدی ایشان
 خود پوشیده و نباشد و فضل علی جعفر در پیش نه و محمد و موسی بجهت من
 ستر نشاند و علی ای را بجهت من بجهت من و غلبه میکرد و سرکار و خیر
 خوب نشان میدادند از معارف و بستران بجهت من سترند و از خوف
 فضل و جعفر کی زنده آن داشت که ظاهر ایشان بر مارون و فرستاد
 تا مارون بر جعفر چشم گرفت و دستمال ایشان فرمود و ب تغییر
 بر روایت و کتب مسطور است نوشته شد **سبب جعفر**
 چون مارون با جعفر یکی است گرفت و چهارم خود عباس را و داد
 و کجاست کرد و دستمالها که میان ایشان معادست نزد عباس جعفر عشق
 آورد و در گمان همدیگر بود پیش جعفر نوشت که **فرستاد**
 قلبی بان کیم الهوی **فصل** و نادی آنکه غیر فاعل **فردی** و آنکه
 با جعفر عشق **و آن** معشوقی که محاکم عذال **و آن** که بوی او ملتی
 و قدرت قبل الموت آنکه فاعل **جعفر از عباس** رسید که زکی آمد
 و حلی بنایند و چون اوسمی بودند و او متاربت کرد و از فرزند بی آمد
 که علی عایشه لقب دادند و در پیش از نوئی که در سنه ثانیین و یکصد و
 پنجاه شد او را و از این حال آگاه گردید که جعفر بن موسی و با زکریا و
 بیکدیگر رسید و از آنجا و در وقت نشست و جعفر را با عیسی بن و بنی
 رسید چون باز آمد بد و انبار فعل کرد و جعفر را گفت من امروز با مردم خواهم
 سازگار است برو و از غیر عیسی در رفت و بیشتر مشغول شد
 مارون ماقبله ساعده و بنی میسر است تا نماز شد او را که ناغی این پاد
 سپرد و میگفت **ت** خداوند بکمال غنی بانی **عید الموت** بطریق اوینا و کی

وکل و خیر و لایب و یوما **و این** بیت نصیر الهی **فردی** و آنکه
 سر بیت المانی **فردی** و آنکه **جعفر** و آنکه **جعفر** و آنکه
 گفت این چه سرودی باشد که پیش مردم گوید گفت یا مولانا جعفر
 گوش کن که مردم بجهت دیگر فریاد و خاطر منماید و این بود که ناگاه سرور
 خادم را بدی و ستوری مارون او را فرستاد بود که سر جعفر برداشت
 پیش او و چون جعفر را دید بر پای خاست و گفت یا ابا جعفر
 شاد شد که پیش آمدی و از دهه یا فخر که بی و ستوری در آمدی
 برای کار عظیم آمدم فرمان امیر المومنین را اجابت کن جعفر با علی افتاد
 و گفت بگذار تا مارون نماز شوم و وضو نمازم گفت خانه رفتن اندیشه
 می است اما وصیت فرماید هر چه خواهد جعفر غلامان را از آنکه دوست
 مال گرفت و وضو ساخت و سرور را و بر سببی نشاند و سرور آمد و
 و عیسی که زخان این بود بنیاد جعفر او را سوگند داد که مرو و بازگو
 آورد و مردم سرش بان شود سرور پیش رشتید می شد حرکت فعل اقدام
 رسید رسید رسید بانست که اوست گفت تا اینجا پیش اگر کسی
 جعفر ای سرور بروم بازگشت و سر جعفر برداشت و بر سر نهاد و پیش
 رشتید هم در حال علی بن خالد و جعفر بن علی بن موسی و جعفر بن عیسی
 انبار با و بنیاد مارون بر کشتن جعفر بنیاد کشت و در برای میگردید
 و میخاند **بیت** یا من بنیاد جعفر بنیاد **فصل** و آنکه **جعفر** و آنکه
 حال الی بکمال بعد که فرزند **لو** بنیاد **فصل** و آنکه **جعفر** و آنکه
 سرور **و آن** که در وقت کت اراک **و روایت** و کتب زوال
 را که را محمی در کتاب فراداده است از ابی عبد الله عیسی بن

جعفر

کتابت
تصحیح

بنام که گفت چون خلافت بیاون افتاد از فضل هیچ که خاص
خاص رسید بود پرسیدم که سبب قتل برکات عین حالت عباس بود
یا خدو خبایت دیگر رفقا است فضل هیچ که گفت علی اکبر با
سختی و این فضل کمال عقل خداست و الله را رسید هیچ
بر و پرشیده بود که چون مامون بریند اوستولی شد او را از
بخت مامون بریند دست بستار داده بود مامون بر و نظر کرد
با کمال کمال که بر و خدو خدو سر از زمین بر داشت و خاموش می
مأمون گفت ایضا لسان و برت لعل خلیفه بنی عباسی زبان بر
کمال و خلیفه می ساختی جواب داد که ای امیر المومنین لسانی جاری می شود
لاقی رفیع کمال می می زبان من روانست بجایست دادن از کمال
خواستن مامون بر و دلش کرد و فرمود تا با شیخ و مشایخ او را بر سر
او بر زمین بر و داد گفت ای امیر المومنین و علی امیرش بر و خدو
محمدرضا که بود که بخت در محضر او مامون پیش او خوا و فرستاد
انی قدر نیست عین کمال فضل جواب داد که انانی رضاء است
تعالی احوال می الی رضای دانی شکال العاقبة احوال الی کثیرا هذک
فی الجلال و کمال سبب قتل برکات آن بود که مامون پیری را از ان
یکی بن زید بخیل سپرده بود تا محافظت کند در می مجلس شریک بخیل
گفت بر و پیری بن زید را حاضر کن بخیل گفت در چنین وقت او را
جواب می توانی و چه جای دست خلیفه با یک مهربان بر و خدو بر خاست و در
ساعت سید او را در و خلیفه او را نشاند و گفت یا بن عم هیچ سید
ترا بچه خوانم گفت ای امیر المومنین عالم تر گفت شد و دعوی سید که اهل بیت

این کار را داریم و اختصاص تربت و قزابت پیغمبر راست گفتن این
و دعوی را باید برانی باشد مرا نیز باید معلوم شود پیری گفت معاودت
بر کز ما این بختیم و گویم اگر برادی جانی غری این گفت باشد بران معلوم
پیر و مامون گفت دروغ می گوی شما را برین دعوی است و است
چاره نیست از آنکه دلیل بگوئی سید کمال را دعوی کرد و خلیفه از می سبب
سید و تا بخشش می می سید جعفر پیری را گفت ای امیر المومنین با و خدو
علی می کند و بخت برین لطف و کرامت سوال می نماید چه چاره است که
و جواب سید بگوئی سید گفت اگر من جواب بگویم امان بر کیت
خلیفه بخت خویش امان نامد و شت که کند و بنیاد و بر زمین و عباد
سید گفت اکنون تو از من چه می پرسی خلیفه گفت بر مان آنکه شما
از ما و امیر بر من نایب گفت ما از شما قزابت او پیری مامون گفت
ما و شما سر و دست و پیر بر است سید جواب داد که خلیفه گفت
و دلیل چیست سید گفت که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله زنده
و از تو بر خدو یا خواهری خطت طلبه اجابت کنی یا نه مامون گفت
نه بلکه بگوئی که سید گفت من گفت و نشاید مرا مامون بر و پیش
و بعد سبب بختش آنست که بخیل که او را بر و رسید را بر گرفت و
بها بخت کرد که او را در برین بخت جعفر را بخواند و گفت ترا کار می
خوام فرمود و نهاد تصدیق می گفت فرمان امیر المومنین راست فرمود
که دست بر سر من نه و گویند خدو جعفر همان که گفت من پیری را
این کردم از آنکه در و خدو و بخت ما از دهن امین کردم باید که چاره است
بکمی بخانه شش نایب و او را زنده و ان چاره اناری و پیش من

حضرت و موکلا را از و دور کرد و چای ترش جعفر فرموده بود که من
در چاه افتادم و بر سر یکی را گفتم حال اینست باید که هیچ مرضی که
پادشاهی است بتمام من از وی و در خلاص من و پس بر یکی مشکوفا
افتاد و یازدهم مرد سید مسعودی نام بریدی بود که بسی روز از پنج سید
رسیدی چشم برد افتاد هم در خط سید بدانت پنهان شد این خبر
خلیفه رسانید خلیفه پیش علی ایست پیچ ملاطفت فرمود که او را طلب کند
تقصیرت خبر یافت که ترستان شد خلیفه رسول پیش خاقان ترستان
فرستاد که او را باز بارو خاقان گفت ما این مرد را غیبت می دانیم
که او را باز شناسد باید خلیفه تربیت کرد کسی را که بر سر یکی باقی باشد
بفرستاد رسول پیش ملک ترستان رسید و سنا و مدد سادات را
که در آنجا بود و دو نفر جمع کرد و یک را سنا طر و سید چون چشم بر سر یکی
افتاد گفت اینست آنکه امیر المومنین طلب میکند چون پیش خاقان
نزد یک خود فرستاد و رسول را جواب داد که من نیز از وی چشم و
غرض من آن بود که تا از عهه عالمیان او را حمایت کنم بر خیر و سلامت بود
رسول فرمود باز گشت و بجزرت خلیفه رسیده حال عرض داشت
تا درون با جعفر گفتم در دل گرفت و از تمام آن کارها و در توان بود که سر
بماند خواجها بر سر یکی آفریده او را تراستی دید و قهر نیز مسلم بودی
که نویسد و حال نماید بمرز سرش پنهان در جاده نشست و سنا و مرا
با خویشین در آنجا نشاند و گفت منین خدمت کردم و تا تو دوم
تیر بر من نظر کرد و گفت ما ترس میگویم باید که فاش نشود که من افتاد
امیر المومنین چگونه را با و گفت من جعفر را با ملک خواجها و من میگویم

خلیفه

کلیف

که جعفری آمد بر خاستم و پیش از خدمت خلیفه او را نزد یک خویش نشان
تا بعد از سخنای که با کون خلیفه بجایه عباس رفت و من و جعفر در جاده
نشسته بودیم جعفر با من گفت تو امیر المومنین در چه سخن بودی که مرا
فرمود و در خراسان کار فلان حاجی بسیار گفت با فضل و است در سخن و طالع
سیکولی شاه و کار سخن من بود و بجز زلفت حکم آنکه چون چشم تو بر من افتاد
رنگ از روی تو رفت و کفم سنا و سنا از حکم آن که مولانا را پیش امیر المومنین
است مرا چه محل آنکه سخن مولانا با من گوید گفت دهنی منی او سنا که سخن
من بود و بجز زلفت و بجز بنود من ازین واقعه ترسیدم که خلیفه
بپندارد من کفم چون او بخانه شد بر خاستم و از آنجا برای عباس رفتم
و از حاجی با طاعتدم در دهن رفت و باز آمد که میگوید بر جای نویسد
قصه را باز گفت که فرمشتا قدر است می آید باز آمد و طلب کرد و در قهر
وروی نضر بر زمین نهادم و کفم با امیر المومنین الامان الامان مرا
بجاک است انداختی گفت ترا چه افتاد ای فضل زود تر کوی من را بجای
خود و جعفر و بجز رفت بکفم گفت ترا ازین اندیشه پاک نیست من
کیاست و صدق جعفر خبر ازین واقعه دی روز در بوستان بالو بودم
و سیم با سنا و در یک کجا که دریم در آن میان یکی بنظر من خوبتر آمد
دست و باز کرد آن کل با که در دهن داد و در روی افتاد چون
بر آورد من شرم میکردم گفت بسم امیر المومنین از چیست کفم ترا که در میان
خویش کل تو چه دانستی که دل من بر کدام افتاد و گفت باید بسم من
از آنکه تو کیاست من بیشتر ازین از من و ای الامان است که چون سنا کردم
قهای من بریدی و دست گفت من قهای او دیدم کفم بیشتر حکمت فرمایم

۱۹۴
 بدان بسم کردم بعد سرور که را پیشین بافرسانید بعد **بسم** بسم
 جعفر بن خباب را فرستاد چون او را غل کرد خلیفه بن محمد بن ماردان
 ابوهریری را نصب کرد چون باطل سید مهربان را از بیاض خویش
 مغرب فرمود او یک کمان رفت و دین مدت که با رفت ملک بحال
 اصفیه شد وین باوند و دزد و سرور و موافق بود که یکدیگر را کشته
 تا در میان بی جانت ایشان از مامون کسی پای میا توانستی نهاد و عم
 کوستان بقرق ایشان بود و مسلمانان را چون وفات رسید یکی از ایشان
 کجاک لایت ایشان و کجک نشسته تا خلیفه بن سید مهربان رسید و حاکم
 پس غم خویش نافع نام را بیاض خویش مغرب کند و دم اصفیه بدین
 شب بریزد کند و بر سر او قه آورگاشته خلیفه مهربان تمام ساخت
 و پیش مهربان باطل نوشت که امیرا کند که در دم طبرستان در حرکت آید
 او بر عدا خلق آن نوشته خواند و گفت مردم اهل عده و میان کیستند
 سرخواران را زهره حرکت باشد سپاه میان اهل از ان شتم و طبرستان
 و چون شب دارم مهربان را حقه سرش بریدند و یک دست سیر از اسفل
 زده میان مانا را آورده بکشت و بر چادر را باطل انداخته این خبر بکلیه
 که اهل طبرستان خویش کردند اهل مال است اهل مال زنداشته و تصرف
 قهر و خلیفه گفت خلق طاعت نیست الا آنکه والی ظالم بود و خلق ظلم
 و است **محمد اصف بن محمد الجرجانی** بنو سواد جمله با استقبال نموده و در
 باغ از او اکرام و ولایت آوردند چهار ماه والی بود چنانکه کسی که سبب کشتن
 مهربان را کشته بود و خلیفه دست آورد و پیش خلیفه بن سواد تا دایه بود
 و در کسند سج و فانی و مایه بود که بیاض خویش جعفر بن ماردان نام را

بیاض

۱۹۵
 بیاض خویش و مساح فرستادند بهای و در استان چون آنها شد و مال
 کرد و در استان پانصد و نود و پنجاه است چهل مرد که با او بود که خلیفه پیش
 عبد الله کند و معلوم آید که را نیند عده سه و اقله حال پیش خلیفه نوشت و بر سر
 آن آواز دادند که خلیفه بولاق بسید او نیز عده سه روز بساری کند و از آنجا
 بری شد خلیفه را بنیاد فاطمی ابوهریری و عباس بن زفره محمد بن الفضل
 و صالح بن شیخ غیره را با سید ماردان و خادم خاص پیش اصفیه شد و دین
 و دزد و سرور فرستاد و از طاعت ایشان معلوم کند اصفیه شد و دین و دزد
 سرور و در تبعید و مراعات کجاست اهل کجک مکرر اصفیه داشتند تا چون کجک
 خلیفه شد کجکند آنچه و دزد استان کرد و بی جانت و سرور ایشان بود و
 خود خلاف و دزد سرور دست خلیفه از روی کوچ که و یک نفر اهل شهر
 بر دزد سرور معک ساخت و با اصفیه شد و دین و دزد و سرور مثال شد
 که بیاض است آید ایشان یکوا بنده شده که ماردان و وفای اهل کوستان
 بی بیاض اما دارا و بنده تا امان باشد آن وقت چایم خلیفه بن محمد
 و گفت مسلمانان را بگوید بکر و بکر کان بنو سواد فاطمی ابوهریری و مهربان
 امین و ابو الوضاح را که صاحب برید بود پیش اصفیه شد و دین و دزد
 که با بیاض است آید و اگر نه حرب را برینا بنده بزرگان خلیفه بود که سید
 پیش اصفیه شد و دین سپاهیان کجک و دزد و پیش و دزد و مهربان و دزد
 که اینجا پیش ما آید و دزد و سرور بدین و اصفیه شد و دین کشتن بنو سواد
 نتوانم آنکه چون قاصد پیش ایشان بسید و دزد و سرور بزرگان خلیفه کشت
 هر کس که با اصفیه شد و دین فرمایند مهربان و دزد و دزد و آن ماردان
 با نعم من حاکم و دزد و دزد که با چون جمع شود ماردان بران شود و از قضا

او نه شمشیر زن که خلیفه فرستاد و او را بختی نداشت چون از او خبر رسید در میان
 ایشان شد و خبر خواست فراتر آید و ترقیب از رخ کردن گفت که این صندل و دروازه
 عظیم و درختان و گیاهان پاکشید و گفت ترا برادر با بد و او صاحب خبر
 خواستند و خبر را میان آورد و بعد و سوسند و دروازه را پیش خلیفه بردند و
 آنجا ماندند تا که رفت تا برون خواست از بعضی ملک که نزد جواب
 باز داد و خبر خواست که اگر امیر المؤمنین از در صلیت خود پیش که او عظیم
 کردیم است گفت محال باشد که کسی چنین ملک بخشد تا برون و صندل
 که عظیم بود پیش او فرستاد و در کنار او نهادند و جمله ملک که نزد خواست بود
 بخشید تا برون بود و آن هزار هزار درهم و عیای از جواهر که قیمت آن در
 دهم نایاب و آنکه شاهی فرستاد و در نزد او هیچ چنان خوش نشاند که آنکه شاهی
 و فرمود که حاجت خواه و در او بر داکت مرا از عید آمد بن عید عفو
 فرماید و در آن با شریف ادراس خیل که در سر آمد با او فرستاد و تا پیراه
 قارون و سپهر صندل شریفین شهر بار نام را بنوا سازد و او قارون را بهر شهر
 سپهر و صندل شریفین شهر بار نام را و دیگری پیش آورد و سرگشته امیر
 المؤمنین شهر بار را حکم کرد و دست و بخت باز نمود و خلیفه را کوچ کرده بود
 مقام و نمود و جواب نوشت که از شریفین خبر بار فرزند و دیگر که در بخت
 شهر بار پیش خلیفه فرستاد تا با خلیفه شریفین بخشد و برده **و بعد از آنکه**
 بطبرستان فرستاد و حکم کرد که در جبهه زیاده از کوهستان از راه صندل شریفین
 و دروازه در نزد و دیگر و بعد که خلیفه از بغداد بر غم فرامان بری رسید
 رنجور شد و شریفان و قارون را پیش پدران فرستاد و او بطور غمت فرمان
 یافت و وضع او عیان داشت تا میان فرزندان او و محمد بن زبیده که مخلوع

کشته

عقیده و حب و علاقه با مومن خلافت افتاد طاهر بن احمین را بختی و دست برآورد
 بیداد و دستا در محمد بن زبیده که خلیفه وقت بود و برید و پیش برآورد
 سبیل کرد و مومن در سر فرید و گفت شفت النفس من خلق من
 بعد از محمد بن خلافت بعید و علاقه مومن قرار گرفت از آنجا که محمد بن
 از آن ملکین و عظمت و تربیت و حشمت بود که او را و بر شیع و عری صبح
 سبیل و **و بعد از آنکه** روایت کرد که سندی بن شاکب که کوما و باری نایاب
 ایما که با مومنی شدند و بگویند و در سبیلان بر شیع و ولایت عهد رضا
 علیه السلام بر مومن توخی میکردند و مومن گفت من شیع از پدر خود
 دارم و آنرا بستم بخند و مومن نقل اهل خلافت قال المامون علیه
 السلام علی الملک لان الملک غیر منی انت که اهل این خانه را بکشت
 مومن گفت برای ملک بیکشت که ملک غیر منی است تا عاقبت بکشت
 خنوی که در شیع داشت صورت ملک و نایابی از قبایلی نایاب و
 نمود و سورت اقبال بی قیامت خواند و چیه کینه علی الرضا در سوادای
 سبیلان و افسانه آشکارا که شرک را ادا کرد و چون اسفشت طایع بای
 آنکه بک یقین کمان بود یا غیر کمان شود یا از کوه نبات زاید و از ناکوره
 نبات آید روی خود را بدو نظم سیاه کرد و درین دولت بر خود نگاه داشت
 و بر در زکوشش غرور و دلب آویز بدست داد و چهار صد سال است
 تا دست سارتره توفا کویان کرد و جهان نوره زمان بر می آید **و بعد از آنکه**
 با و بقتل الرضا بختیست **و بعد از آنکه** و بعد از این یوم شد هم و عوا
 لا یطعن بنی الباس من ملکم **و بعد از آنکه** بنوا علی صالیهم و ان نرغموا
 لا یبته رو غنم عن دمایهم **و بعد از آنکه** ولا یمن ولا قریبه و لا دهم

کم خنده کرم فی الدین و محبت **۱** و کم درم رسول امرت بکم
 این خود داشت و نیات که برداشت تا خواست که نیت کی بود که داشت
 بسیار آنچه رسید و هنوز تا چه رسد تا حال غرض غایت **و در شنبه** المذنب یغفر
 عباد الله و یغفر الذنوب و یغفر الذنوب و یغفر الذنوب
 او ملک هم که آمد و چون رضا را علی السلام از میان برداشت
 بدین فرستاد و پسر داد که شهید محمد التی میگویند و میزند و عرب بخاک
 پیاده و در قهر خود ام القتل میبرد و در غرض است که تا جفاست و این
 چنان نشان نداده چهار صد پیش کوی قبر در میان هر یک و بی بر محمد التی
 نماز کردند و او را بدین فرستادند فی المثل در عهد مامون شش وین و در
 مفرود و وفات یافتند **و در شنبه** که در وفات **و در شنبه** و در وفات
فرموده این **و در شنبه** که در وفات **و در شنبه** که در وفات
 نامه شریک که در مکه بود و پادشاهی داشت و در مکه در مکه وین
 رسید و پسر او قارن شنبه که آمد و صحنه شریک را با نیکو آسایش
 شرف و سب که ملک حق ملک رسوم پادشاهی و ادب ملک
 آگاهی جمع بود و در مکه آمد و این خبر با مامون رسید پیش
 ایشان رسول و شریف فرستاد و نوشت که من غریب غرورم دارم
 باید که شما سرور و صحنه پادشاهی را در روز میانه و افشانه باز
 گرفته داشته تا خلیفه لشکر مردم بر رسول را با نیت بسیار که داده بودند
 باز کردند و گفتند صحنه شریک را هیچ حال نماند اما قارن بخیر است
 پیوند و بر اثر رسولی که سر کرده و صحنه شریک را داده و با مردم رسید و
 کا خلیفه بگوشه خیمه راجع گفتار از مضاف داده بودند و مبارزان جوان

بزد و آمده در حال پیرستان بر سب انبساط و سپر کلی جبهه در زور
 سر قیام پیش کشید و با مردان خویش روی حرب نهاد و بطریق انظار
 در میان زد و شکست و بر مکرز و کجای تو که جنگا بیست باز میگفتند
 مامون در عقب لشکر چشم برایشان گذاشته بود و از مرکز می پرسید
 که آن قوم که کلام خلیل اند و آن سواران سپر در میان ما بودند از کجا
 آمده و گفتند ما را معلوم نیست و این اندیشه با بی در عجب ایشان
 مد و میسر است و چون آمدند مامون با کثرت و شکست شد عیان هر یک
 تیر کرد و داشت فرمود که هر دس است من تیرازید و خوشه شمشیر
 بر عقب ملک روم زد و از جهای برداشت و بزرگین علم در دیار
 از عقب خویش بدو پست سازد و م نوبت شد تا خلیفه فرمود
 تا سواران سپر را پیش آوردند و همچنان باز کردند و خود پوشیده
 سازد و بخت رسید و در کتاب می رسید و خود از سر شکست و معلوم
 خلیفه کرد اند که قارن بن خدا در مروت خلیفه جیت داد و فرمود
 تا بر شست و بسیاری بست و چون فرمودند شریف فرستاد و در
 در خدمت خویش داشت و نوبت تا بعضی و قهر چنانکه کرد که در میان
 شود و مامون امیر المومنین نویسنده و بطرستان دو چارند قبول کرد و گفت
 با عهد و استظهار بولایت فرستادند و صحنه شریک را درین شهر
 ستیز شد و از مواضع او بسیار بدیدان خویش گرفت بکلی که صحنه
 قوت و قدرت از دنیا داده بود و فراموش و چاره نیشی بزرگ او را
 فرود کرد که بر سر کوه بلند شد و بول کرد و از آن بول و آتش میزدند
 و بر آتش بگشت و حمله کردستان را بسخت و از کوه بدشت رسید

بر درختی که افغانی بسوی میبارانند و بر سر سید کشته اند و
فرزند میباران که گویا در سستایا و شاه و نظام ولی پاک
حقان و متاک باستان خواب بیک طرفه است نشسته هم در آن مکان
آمد مازیار نام نهاد چون سال چند بر گذشت و بالغ شد فادان پاک
گشت مازیار از جله فرزندان بزرگ نشین و در تربیت و مقام بزرگ
اصفیه شهر مارین شهرین طبع در ولایت ایشان کرد و در راه میر خانی
آبیان انجمنه که با هم مصاف کردند شهر باران و جنگست و ولایت
بصرف خویش گرفت و در هزاره و امان پیش و در امید بن و در استان
شهر باران و در سستایا که مازیار را بگریه و بند بر بند و نزدیک بن
و در امید از حکم شهر باران گشت مازیار را بگریه و بند ای حکم
بر ستاده پیش شهر باران و در سستایا که معتقدان خود بنفشه آمدنشان با هم
که سبک و امان سن او را از دست دهند ایشان درین بود که مازیار
باز مان موکشان جلت کرد و بند تاب برداشت و بگریخت و به مشی
شهری شد تا خویشین بواق اکند و عهد آمد بن سید ابهر خیش
که امیر خلیفه بود به دوست او را می شناسخت در حق او و کرمست
فرمود به کل خویش فرود آورد و اما آنکه سید او میرفت او را همراه برود
بنده او مامور از این بود بر نیست بن فرودان نام که خلیفه نام او معرب
کرده بود یکی بن منصور خوانده ذکر او در مقدمه کتابت مازیار در
طالع مولود خویشین در آستین نهاد و پیش او شد بر نیست اتفاقا میزود
کامی از آل بر شوی مازیار بود گشت او شانزده بطریقت مازیار بن
فادان بن اندام فرزند خود چون ذکر میدان شنید برخواست و در سجده

و نه طالع مولود بر گرفت و بر سید و بعد از آن بطالع آن شوق گشت
نفر سواد و لعل اقبال و قوت طالع بر دایره خیر و در دست با
خالی کرد و گفت اگر سن ترا بر سبت گم حق آن شناسی و صاحب
بکر دانی مازیار را بگریه و بند بر بند و در راه میر خانی
و در آن ایام آن طالع را که در و برین بگذشت و او حق میخ و در وقت حضرت
صورت طالع مازیار و حال طالع او بر مامون اعلام کرد و مامون او را
خاطر ساخت و در مصاف روم در او را دید و او شناساده فرمود که
قبول اسلام مازیار بن فادان بن او را در سر و خدمت در وقت فادان
مباران سید بود که در حق تو بر سبت گم نمایم اما موقوف بر آنست که
قبول دین کنی و کلام اسلام بگوئی مازیار اسلام قبول کرد و مامون او را
سوال امر المؤمنین نام نهاد که گشت ابو الحسن وادی می خند برین بر که
اصفیه شهر باران بر سرستان در گذشت و فرزند بن سید از و بانده
یکی از ایشان فادان بن شهر باران شد و چون بود که ابو اللوگت یکی
و بگریخت که مامون و بگریخت و بگریخت و بگریخت و بگریخت و بگریخت
از و مامون شد و او را بگریخت و بگریخت و بگریخت و بگریخت و بگریخت
می نوشتند مثال نوشت که محمد بن خالک که مامون او جلد بار ستاند
محمد بن خالک از صفت طالع خویش با و ستاد و ست نوشت نمود
خلیفه معلوم شد که طالع که برای طالع استصال بنا بر ولایت
بر ستاد و مامون است خاطر مازیار را که در و گفت برای بندگی معتد
طالع او مامون است مامون که مامون او را نامزد کرد و مامون بن خالک
مامون لقب فرمود و خلیفه بر مامون خشم گرفت و او را از ولایت مامون

پیش از این که و یا او بعد که بر سوخت و محال است تا او را خواست
 کند چون آنکه بر طریقتان رسیدند بر مایه خلائق بسیار جمع آمدند
 و بدست نزدیک سپاه از دست حضرت او و بطلب شاه برین فرستاد
 و با او مصاف داد و او را شکست داد و بر سر او سیل از خلائق افتاد
 و پیش موسی فرستاد که طفره یافته و او را بیدار و شاه چون بدست کرد
 مایه را و او را چوشت چنان موسی قاصد فرستاد که مایه بدست تو شد
 که و تا مرا صد هزار در خدمت کن موسی جواب داد که طریق خلاص تو گشت
 که گوی مسلمان شدم و موالی امیر الانبیا شدم و چون این پیام دادند شک کرد
 که مایه از خیال تو رفت باید و پیش نه نمائند و معاذ و یا شایه از اسب
 تعقیب از محال شود و خوشی و غم تو کند که چون مایه را دیده از و
 به استخفاف سوال کرد که اگر شاه بر اسلام پذیرد و صد هزار در خدمت
 خطبه را خدمت کند چگونه مایه را خواستش می بود و جواب داد
 تا از حد که جدا گشته ایمان شب سر شاه برین فرستاد که مایه بدست
 موسی فرستاد موسی بر و متفر شد و او از ان اندیش که موسی بر سر
 خطبه کس دیگر را بفرستد و فرستاد و استخار پیش موسی آمد و خطبه را
 آورد و بعد از آن که چهار سال از طریقتان برین قرار دادند موسی فرمود
 و محمد بن موسی بوضی در نشست مایه را از و حسابی نکرد و بگو و بدست
 حکم او که بان بود و شاه نور قان بن شهریار یا علی با و فرمان و مرزبانان دیگر
 و و شاه و مرزبانان قریب بر و گزید و گشتند و شکایت ظلم او بامان رسانیدند
 تا مثال رسید که مایه را بخدمت آید جواب فرستاد که من این ساعت
 بفرود نیامد شوقم داشت که بر کوهی بمانم شد و از جلد مصاف و از باب آن

در

نواحی تو بسته بفرودت بر سطح او بایستد بود و خلیفه را از او اسما
 تیر و وضع او بدیند بریت بنم که مری او بود و با خادم خاص پیش رفت
 او فرستاد تا او را بخدمت برگردانند مایه را ازین آگاه شد که طریقتان
 از و بنی بر و راست گرفت بر که خورشید کوچک کرد و بجای بن روزی
 و از این بن اید و تا بری باستان فرستاد و فرمود که بر او بر سر آنگاه و
 کجا بیدار و کند ای آب به پرا و شکست با آنجا که بر آب نتوان نشست
 بگذرانند بعد از آن روز چون بر فرود آید و رسیدند خندان خلائق
 و از منو با جاسوسان اصناف آدمی بدید که او بدیدند و از حضرت طریق
 و ممالک و بسیاری مدد چشم مالک او شکست مانده و مدتها ایشان را
 نیاز و غمت و اعزاز و جنت بدیداشت و عاقبت علل بیان
 پیش آمد که من بفرود شوقم را ترش ساز خدمت کرده بخدمت هم
 قاضی اهل و قاضی رویان را با ایشان گسیل کرد و چون رسیدند و
 ملاقات و با قاضی خلیفه از ایشان حال طاعت و سیرت مایه را پرسید
 بخلاف راستی عرض داشتند که مرده و چون آمدند قاضی رویان بوقت
 شد قاضی اهل مبارکه توقف کرد چنانکه بجای بن اگر از پیش خلیفه مبارکه فرستاد
 نزدیک او شد و گفت ای ابراهیم بن علی نزد کسی که الله عاده انکس
 خبر مایه را پرسید بگو آنکه مقربان حضرت و ملازمان سده رفیع مرتبت
 منیان و دوستان او بدید اینچرا راستی بود و توانستم عرض داشت و بر سر
 و روانه گشتم که از دور که بگذرم لیکن آنچه حقیقت طریقت مایه را
 باز نام بخدمت تو برسانم که او خلق طاعت کرد است و همان زمان
 نزد شقی بر میان بسته با مسلمانان خود استخفاف میکند نه عاقل که

سوره بقره

که در کربلا و مدین استاده شد یکی بن کلمه قاضی را گفت پس بیا که
 نایب شش با شش و قاضی ولایت و با امیر المومنین دروغ گفتن حکم شد
 و چون معلوم او شد که دروغ گوی نه قول از واجب بود از میان مقام
 درون شد و کجاست قاضی با بون رسانید و برون آمد و قاضی را
 بخلوت پیش خلیفه برد تا حال عرض داشت مامون بر عزم سفر ساختگی
 کرده بود و راه راسته قاضی را گفت می باید ساخت تا وقت
 مراجعت من که این هم بر من عظم ترست قاضی گفت اگر با من توایم
 که اجابت باشد خلیفه گفت شاید قاضی با کل آمد باز با خبر رفتن خلیفه
 بر عزم یافت چون کرک منادی مردم آمدن ساری را بخوردن گرفت
 و مردم در میان از ظلم و طغیان او بر میان آمدند و مدعیان بخت کردند
 و موافقت نموده بر سر جمع آمدند و اهل بی و جمله را گشتند بفرج اهل بی
 بن وداستان نام هنری بود و نزد او فرستاده یار و جین ساخته اند
 ناحیت نیز خان ردا داشته این خبر ساری باز یار برودن خرم جمع
 کرده با کل آمد اهل شهر در بازار بستند و مردم دستاق را شکر کرده
 پیش محمد بن موسی شد که قاضی باز یار از پیش خلیفه آمد و خلق طاقت
 او معلوم کرد و اجابت یافت که ما او را همیشه محمد بن موسی قاضی را
 بخواند و پس سید را بخت خلیفه گفت بود و شنیده باز گفت محمد بن یار ایشان
 گشت باز یار در حال سستی نزد خلیفه را نکرده و فرمود که مردم رویان
 و تو جابوس خلق طاقت ایملو زمین کردند و محمد بن موسی را فرمودند
 و با در گرفته و عکری را بخلافت نشاند و شمار سپید گردانیده اند من
 ندیده حتی برای و فغان ایشان بر کما ششم و از از ان و اند بفر فرستم

تا
 باشد

و این تاریخ شهر کسل را در چهار بود و در وقت هشت ماه بخار شهر
 مشغول بود و جمعی ستا قضاوت شد از غارت و تاراج و قتل و کشتن بود
 و قویان بن قارن که برادر او بود مشهور و در حجب و استخلاص شهر
 جد سمود و سرور و نماز یار نامد و شتی پیش خلیفه پیش شرح خروج اهل طبرستان
 بجز رسیدی و از ان محمد بن موسی هیچ نامه نرفت و برون میفرستد و تصور
 کرد که آنچه باز یار می نویسد خجسته دارد و حال چنین بود که در محمد بن موسی
 را شهر ری خدمتکاری بود که او را آمل نوشت تا پیش آن شخص بنزد
 تا او را از میکرد باز یار در کانی فیلسوفی را بری ز ستا و آلت مرد را برفت
 و نوشت که محمد بن موسی را میفرستاد پیش باز یار می کرد و در بعد
 ماه شهر آمل بفرستد و خلیل بن وداستان را که از نزد کوران لایب
 بود و ابواحمد القاضی را بگشت و پیش خلیفه نماند و ستا و مامون محمد
 بن سعید را فرمود که بطبرستان شود و حال خروج و خلق طاقت براند
 و معلوم کنند که این علوی کیست چون او بطبرستان آمد و وقت
 گشت باز فرمود که باز یار آنچه با حال خروج علوی نوشت و دروغ بود
 خزان نیست که میان او و محمد بن موسی خلافتی ظاهر شد و بود او شنید
 انگیزه بود و محمد بن موسی نیز خجسته از تریب داده نوشت که اهل ولایت
 با باز یار حرب اجازت میکردند و قاضی امل را بخوان که نزد بود خلیفه چون
 نوشت تا بخواند محمد بن موسی ششم گرفت و مثال او که دشت و کوه
 طبرستان باز یار سپارند ولایت محمد بن موسی بعد از شش سال بود
 چون مثال باز یار آوردند بشهر کسل مصادی و نمود تا جمله معارفه و ایام
 و منظوران و مشهوران ولایت آمل معصوم و جمع شوند و محمد بن موسی را نیز

حاضر گرد و محمد را از آن موضع در پیش کشید و او در بالای مسجد ایستاد و می برد
 بر روی دست و سر یک را جدا گانه بخانه سوخت کرد و هر یک بر مکان
 کجاست از زمینان و در بر روی یکجا قوت میرسانند تا دم درین سال
 چند وقت تا مومن بنواهی روم زمین قید و مایل برستان رسیده اند و
 بهر آنکه آید و فرمودند و هر یک را دو باره بند بر نهاد و بر بند یست حلقه
 و قوت ایشان تنگ کرد ایند و نگذاشت که تنگ و دست و دیگر با
 بر خد تا جان شد که همچین موی و برادر و خلاف حصه یار و چوشتی
 که بر سر کوفتی داشت خسته ملاک شدند و حصه های آمل و ساری
 عمارت کرده و کتاینها ساخت و در همه حال که می گذشت
 که معیت و عمارت جزو شغل شوند الا همه برای او بطلبها و خضر
 بر روی و خند قمار و دن و کمال کردن گرفتار بودند و بطلب رستگاری
 که گذر می بود و در بند ی ساخت و مردم بختی را می بختی کشت کسی
 نیز ظلم و نا جوانروی او بیرون نتواند برود و هر در بند که می فرمان جاز و
 تخفیف یافتندی بزم می آویخت تا نقدی و متاع دل او بهایی رسیده
 که پیش از و در روز و امر و دشمنان نهاده و چون مومن بکشد شکان
 پیوست برادر و ابراهیم المعظم بخت ساخت عبد الله طاهر را بخت
 احوال باز یار و بخت سیرت و فاسدانی او باز نمودن پیش از رسول و استاد
 و بخت محمد بن موسی و برادر او شافعی که در سخن محمد بن عبد الله نشیند
 و رسول او را بخت شستن که از زمین خلیج دو ساله ولایت طلب
 خواهم که در رسول نمیدانست محمد بن عبد الله احوال و با یکی بنی لارتم
 بن مصعب که در کاه خلیفه نوشت و بر بعضی عرض افتاد و باز با یکی بنی لارتم

و در این کتاب
 که در این کتاب
 بنویسند و در این
 کتاب است

و دیگر

و دیگر و میان محمد رسول خدا و او را حکم مسلمانان ساخت تا مسجد
 خراب بیکرد و آثار اسلام محمد میفرمودند و باطل بر اهل حق میفرمودند
 محمد را قصیده و نو نوشت بمقتضای این آیات از این نوشتند **اشهر**
 و قاطع خبرم خدا بید حکم
 که کوشش است و بخت
 و کفر جدا آمد اکید
 فدا کرد اطمینان بکرم و رسول
 خدا خضر الایمان من بعد محمد
 و او را بخت و بخت محمد است
 و نا انصافا بالامام رجا را
 ایرضی امیر المؤمنین با نری
 اچکنان بخت الجوس و میری
 بید را بر امیر المؤمنین کمال
 فان بخت مثل المازار و علم بدین
 فاضل بختی ان بخت بختها
 و ما هو فی کفیک الا کینه
 الا فی ما زیار کافعی
 اذا دلفت رما به بخت مملو
 اما می الی اللغو و طفت الاساور
 بنوا قاترین غین طمین الدوار
 لم یقصر باسد لیدین ناصر
 نفو لذلک الامر اکرام الضاهر
 فنی انقیض الایمان اخر ظاهر
 انما سید جبار الملوک الجبار
 و اما الی امر من رب جبار
 و ایس امیر المؤمنین بجای
 الیم سوی دین الهدی بجای
 کفر الکفر انقیض کاف
 سلف موت من کس البواتر
 و اخل بر عدان نف باطر
 سرفت بها فی ستم البحر زاجر
 اری راسد تا جا کرج ابن طاهر
 اما ما هو فی صرف المعادر

تا آنکه از او اختلاف جواب فرستاد این چند بیت بخت افتاد
 احبوا الی الموت الذی ساکمل له : عدو شدید یعنی اجد جایز
 فان الله الناس عن یضیا : و یفر نار ب لای خیر ناصر

استعداد

بخت

بخت

و آن امیرالمومنین نقایده **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 که نام آن امیرالمومنین نقایده **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 نقایده **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 و آن حج منی المازنی را منته **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 و البس من کسوة الفضل **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 چون معتمد از حال غایب را یافت **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 فرمود **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 حسن بن حسین را پیش خلیفه فرستاد و درخواست **که** کعبه بنی هاشم را
 ابراهیم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 سید زحکه **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 و آن **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 در حیدری **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 بمراق **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 مرا **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 و این سخن **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 بفرمود **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 پیش **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 سلطان **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 فرستد **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 عجب **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را

و سید

و سید مدینه توان خواست انجارت کرد **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 و شراب **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 کثافت ساخت و بایار امید های قوی میداد و شرب ابی که **که** کعبه بنی هاشم را
 تا است لایق شد و عید آمد دفع و در شراب از خود میگرد و میگوید **که** کعبه بنی هاشم را
 عقل و دماغ و پسرید که امر در از انقض تو گذشت **که** کعبه بنی هاشم را
 مرا **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 روز چند **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 تر از این **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 حقوق خدمت **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 سکنه **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 و بک **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 از غرب **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 کیم **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 گفت **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 باز **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 حاضر **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 آمدن **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 بر **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 ظاهر **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 بخانه **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را
 سیکر **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را **که** کعبه بنی هاشم را

برایت

طاعت

و برت افتین سراسر خورشید به جای مرصع میاراسته بود و طالع
 زود و صحت را از میان تبعیه کرد تا چون معقم در نشسته از اطراف
 و جانب و آینه و شمعدان و دینار معقم در طریقه سیدانشین گفت مقدم
 یاسیدی خوش کرد و گفت غلات و طعمان کبابه معتمدان خورشید را بخواند
 و فرمود که شما در آن شوی و همچنان بیرون در استاده از آن اندک
 یکی را عطفه که خلیفه در تابد و پیش ایشان برست گفت و او از برادر که
 الشب التیب چون بندگان بشنیدند و هر یک را عطفه آمدند
 معقم فرمود تا فرزندان و مستحقان او را حاضر کردند و دانش در آن
 فرمودند و طعمان ریش ایشان از دست خلیفه باز کردند و او را
 بسال و غلال بسته بداد و طلا داد و دهی داشتند تا و یکبارگی
 او در برسد که خلیفه طاعت دارد و دانشی گفت شما اولاد طاعت
 دادید مردم محسان کردید بحضرت نمودم جواب داد که ما ایشان خوب
 کنیم خلیفه فرمود که این جواب کدام کس زشت ما زنا رفت ایشان
 خلیفه فرموده عتقهای بخدا حاضر کرده و مستحق ایشان اولاد ما را دارد
 حذر و خدایا که جانانشان آمد و بعد از آن چنانچه او را بخیطه باطن برادر
 کردند و در مقابل ناظرین و می صاحب گردید و آفتاب را با شمشیر سوزانیدند
 پاوشای ما را بر بدشت و کوکب طبرستان و غنای سال بود بعد از او
 گریستان با بنده برین سالی افتاد و **کرامت و طاعت و عبادت**
 حسن بن حسین که عظمی و عظام بود بعد از آن پاوشای طبرستان
 برادر کرد و سیرت پسندیده و خصال نیکو و عدل شایع و انصاف علی
 اطراف ولایت مقبره گردانید سال چهار ماه و ده روز و یک سال است او را

محمد بن ابراهیم با سبب و سبب احوال زیاده که در این سبب با سبب
 خوار چاک کرد و بود و در وی چه سبب نشان و شرف و این حسن بن حسین
 و غایت یافت بعضی اوطاف برین عجب اوطاف برین نشان که یکسال
 سه ماه و پانزده روز تا از فرمان خوار نشان چو اوطاف برین سید برادر خود
 محمد بن عبد الله بن شانه و او بخوار نشان شد غایت عالی پاوشای که عجب
 بن و قاتل الشیانی با او بطبرستان می بود تا در صفر سنه سی و نهم
 و بیست و محمد بن عبد الله بن شانه و شایان بن عبد الله بن طبرستان بدیده کرد
 رسال از ننگانی با حیات کرد تا در سنه اربعین و بیست و از برادر مرو
 منصور بن یحیی را بوزارت بنشاند بولایت در عتقا حاضر کردند و مالی
 ولایت برست ساکنه باز و اوطاف برین عبد الله بن شانه کرد و محمد بن
 موسی بن عبد الرحمن بوزارت خورشید اختیار کرد و **کرامت و طاعت و عبادت**
کار و نیکو در سنه اربعین و بیست و معقم غامی را از کباب و کباب
 اصفی قارین بن شهریار ملک الجبال از ما و در زمانه فرمود و کس
 داد و اسلام قبول کرد و شریف خلیفه بنیت اسلام هر چه پیشه و داد
 وقت محمد بن عیسی بنیاست طایفه طبرستان بعد از انصاف پادشاه
 و مع و جود بر داشت تا دیگر با و شایان بن عبد الله بن شانه و عبد الله
 فرستاد بنیاست داد و بعد از آمدن جلدان را هر دو عمل استقبال کردند
 تا بعد از شایان او را نمودل کرد و محمد بن اوس بن اوس بن اوس و در میان
 و جاکر سن شام حکم کرد و اینده سپه خورشید احمد بن شاهر خوار نشان و کلابرین
 برادر سپه و نظر و استیاده و انصاف بجای رسانید که مردم جلدان را که بر زمین
 و کبابی که مردان داشتند خاندانی خود باز گذاشته بولایت و یکبارگی

رسال من خارج ستمدی یکی برای محمد بن اوسین یکی برای سید
و دیگر برای جویس که وزیر ایشان بود **و در این سال** **در این سال**
درین تاریخ خلافت بغداد و بجز آنکه کل بن المصطفی آمده بود و او
وزیری داشت عبد الله بن یحیی بن خاقان نامیده بود و درین
وادی اهل رسولی او را تخریب کردی تا بجای که سار شمدای که بار بار
کرد و آب فرو بست و گشت زار کرد و جهل از باران جاریستاد و
کجاست تا اگر سلسانی زیارت شود بکینه و طعنه گشتند تا بعد و گشت
محمد بن سید امیر المؤمنین علی علیه السلام و شمد حین حملات علیه
و مشا به طالع خواب بود چون او با دشمنی طبرستان گرفت و تصرف
بغداد نیست نه شب شیخ و حوی کرد و مرگت اهل ابوطالب
نخاست داشتی محمد بن شمد را بحارت تحفه فرمود و تحفین مبرور
برید آورد تا محض الدوله فاش شد و بن رکن الدوله حسن بن حصار و
تا نوا و نزار ساخت و بواسطه عاشر و خدیو و انکه رسم طایفه شیعه باشد
بزیارت رفتی و یک دور در آنجا مقام ساختی و خاک محض الدوله بشد
امیر المؤمنین علی علیه السلام و هنوز با قیامت زیر صخره بطایف جانت
در این سال **در این سال** **در این سال** **در این سال** **در این سال**
جوسس شکار باشد او را میل بان بود که سادات اهل رسولی طعنه کند و گشت
محمد الهادی امیر که امام شیعه باشد بعد او بود و زنی او را زود خویش
خواند و بر بالشت نشاند و روی بعلی بن محمد اندام کرد و گفت تا قرین
اهل روزگار گشت گفت ابو عباده البحرانی گفت بعد از گفت عبد الله
سردان بن ابی نصر بعد از آن روی با امام علی بن محمد کرد و گفت من از آن

این غم فعال علی بن محمد که گوی خالی که کل اهل فعال اهل
لقد غمنا من تریش عاشر **در این سال** **در این سال** **در این سال**
غنا تا زحان الفخار فتنی است **در این سال** **در این سال** **در این سال**
سنگ گشت تا ما و الصوامع یابن غم فعال اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسوله **در این سال** **در این سال** **در این سال**
را گشت و شب روز بخیر و روز و جهان مشغول بود و در کتاب نواد
اصحی از محمد بن علی دمشق از يوسف بن عبد الله شمد و شمد که بخیر
گشت برای شمول قصه که مشهور است عن ای نوز شمس گفته
بودم و حال مجاهدستان بودم تا عرض کنم از آنکه او شاعر از بار
نمادی و الفت نه شستی میر شد روزی به پاییزی شست بودم
تا دم بر آن که ویر دست گرفت از دهنه مقصوره و مقصوره مدینه
می برد تا مقصوره مقصوره بر شرم چهار که چشم من بکجه با فغان
رسید چون گشت که در دم شمول ایام بر سر بر زمین شست و بر راج
کر سیاهان و ده و جامعی از نوا با داغهای سیاه بر گری شست
شکل که چشم بر من افتاد و از و که مجاهد از او بر من سید گفت یا بحر
اشد انشد من پیش از آنکه سلام کنم تا خود گفت اگر چه سواد است اما
تا بخت فرمان و لیتروا من بر گزیده و آغا ذکر آدم که عن ای نوز شمس
و می طرف تحکم حالی از آن جمله نامی برای خاست و در من
فرید و گفت عن ای سبط تر نظم و باقی گفت نظم زبان من گشت
و فرود آمدم تا خود که گشت تا این قصیده که قلم و کلمه غنای بودم
بر بر بیان مردم که بکجه نقض کرد و بر گزیده یک بیت شایه نوار و خاطر با

[illegible]

باز گشت در میان بازخود و اصحاب و از گشتند و سکی بر سر راه او آمد
 از جوان داشت که دست خنجر تار کرده باغبین و در آمد و به کوشش
 بر جنب راه و با این باز دستاو و نریست نموده شب باطل کرد
 صبح هم روز را تا قبل پیران افاده و با یکایکوس بر خیزد فرو ناید
 سلیمان درین نریست بر بنال آمده بسیار اندوخته و اگر نریستند
 و تا آن که رفته و با چنانچه جای برین لشکرستان و یکی معروف ترین معارج
 او بود جامه و قوت نداشت چون بخاکوس فرود آمده و هزار درهم حاصل
 کرده و در جرم جامه و لباس صفت گرفته و سلیمان بن عبد الله بزرگ
 خراسان و پادگان و صنفه ملک جمیلان بن شهریار باطل آمدن
 کبیلان و دلیان فرستاده و آنگاه و در دم قبول کرده و هزار و دوازده
 و هشتاد و یک را ساخته از جادوس لشکر بخاکیک آهسته
 آگاه گشت از آنکه پای دشت آمده و معرکه کردن زمین زید هاج و
 آمد طایران خویش مشورت طلبید و با کم نهند این جایگاه و کوهست
 و ستوری ده تا اول بر پادگان و صنفه قان نغم ویش ناز برادریم
 درین موضع چون پاداه ننگستد بانه سوار صبح و است ندارد و صبح
 رخت و با ناز و با یکبار آگاه کرده و چوکی یافته سواران و در میان
 نبرد و پیش و ننگستد اسیر با ناز و سلاح افاده و در میان گزشتند و سر
 نخت که با ایشان بود با کم بر گزشتند و آمد بن دندان لشکرش سلیمان
 و خوشه و آن هزار دمی و جی بن الفیج و عطف بن ابی العطف الشامی
 و اصنفه جعفر بن شهید و از هزار صاحب پیش خاندن و غزین شیدان
 محمد بن زید افغانان و ازین معرکه اصحاب بن نری گشتند و آن روز با ناز

مجلس
مجلس

۱۰۰

تاریخ

عقاب باشد او که پیشتر در حصار را عمارت کرد و در این مکه رفت محمد را نجات
 بدینان نشاء رافع نامستل بودی که سید سعید و حسین نامستین که بجهاد نکل
 مردم از سعادت و از آرام سون بخشید و در این عصر بجای سید که نفس
 نهاده است کشید و در سمان سچ رحمت نمود محمد را و ایام حدادند
 چستان و حدادان اگر که چستان بمطهرت محمد نه بر آید محمد بن
 بجای کسین رافع بود و حسن حکم کرد و فرمود بر و شتیق نهاد و این از غنچه
 زبونت رافع را باز نمود و بجا بگشت که در البته داد که شوی و حسن بر آن
 نیال و تو وقت کن احضیه سترسم بن قارن و محمد بن احمد و غنچه و غنچه
 المروزی و محمد بن الحسن و پدر احضیه خرمین با و در میان و کس
 بر او ساعل فرستاد و او کوچ کرده با هم شد شش روز تمام کرد و بجات
 بنشینش که آن کنگه که سلفه بود و محمد بن کالو رفت و دو کار غنچه
 ماران ننگ آمد و در این از اظم به حاج چهار و سکی جالوس شد و احضیه
 پاکوکان خویش را بر بالان فرستاد و خیر حیات بن و حدادان رسید از
 حصه و در شش محمد بن مارون چون آمد و در دینال خود گشت که آنرا خاستن
 که روانه محمد بن مار و فراموش شد ششم و چهار رافع که فرود آمد و ستاج
 که در از حله ولایت بمرسان خود خواست تا بجان شد که اگر ایام کس و کس
 یک فرود آمد که حداد هم شده و هزار هزار در مع بکامل گشت کرد و بکنجه
 و غنچه حاصل کرد و در آن جا و سراج و غنچه از گشت که چستان ایام او
 در غنچه خود رسید و ولایت و خواست کرد و غنچه را از حداد و چستان رسید
 استیانت و در آن سلطان حکام کرد و کس که کشید از حداد که در غنچه
 بهتر از دست و اما در غنچه از حداد بمرستان غنچه و در حداد و حداد

سفرنامه

محمد زید بیگستان آسود می بود که بن عبد العزیز العلی بن حسین سال پیش او آمد
باصل بحیث اوقات خوشی استقبال فرمود و از ادب بزرگوارم و از نردنگار
بارش را در دم در عهد در گذارد پیش از دست آمد با چاهای بسیار و بسیار
اوقات را نماند که در شهر با نماند زمین و زمین و بهای دیگر از افاضت عدل
باصل غیر که در دم و چشم و چشمی بود تا جالس رویان و به سپرد و سبیل کرد
که چون خاقان او را زمره ملاک شده حاجی بیل شام مذوقت چون رافع
تسکینه بیکر که آنکه خواست با علیرض مصفا به قادیان اران ترک کرد
برو و پوست داد و اولی را و رافع از محمد زید درخواست او را نمود و چون
نماند شد لشکر کشید و هر دو رفت علیرض درون شهر کجای داشت
و هر دو نماند شرم رافع و محمد بن قادیان را با نضر طری و محمد بن حسین شش
جغیر بر درین شهر و در جنگ میگردید علیرض خج غرور و بزرگوار و ملاک و هر دو
افتاد و با نماند زود و سبیل کرد و از این خبر رافع رسید لشکر که در بزرگوار و کوچ
در نمود و آمد با بزرگوار بن محمد زید در دست و ملاک و چشم و ملاک و محمد بن حسین
یعنی بیلش نیز از آنسوی نماند که او را فاکت و دود و دود و ملاک و ملاک
علیرض به و الفات رافع نمود و حصار سازی را حکم کرد و رافع بسیار کج
و در و در آن زمان محمد زید در دست بن قادیان رافع را دود و دود و ملاک و ملاک
بسیار آن که کج و نماند با بیل بر و چهار بای ملاک شده نه در دم و بسیار
آب است که اندر رافع نوبه با ستاد داشت و میان محمد زید و او و ملاک و
عصه و سبیل و میان موکه و میشه شد اگر قادیان رافع و محمد زید
رافع در وقت پیش از عصه در دست فرما و کج و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک
کردم و در سرمان خلافت عصه چون ایشان نهادند مشغول بودند علیرض را

چون بناتل سید

129

از کرمان تا آنکه گیلان محمد زید را مسلم می بود و در سنه شصت و هفتاد و هشت
خبر رسید که اسمعیل بن احمد سامانی غرلیک را گرفت و کشتید و کچک
از همه جوانب فاتح بود و او از همه دست و در دست و علم و محاربت او با عالم
شهرت شد و از عرب و عجم ملک و کاکا بر او گرفت و در محاربت او در دست
نمود و در قتل او شایسته و فضل و بزرگوار او داستان شد تا من الکمال راه
یافت که کنگ کوسف البدر شد تا که **باب نهم** **محمد بن احمد**
محمد بن احمد اسمعیل بن محمد سامانی محمد بن مازون را با لشکر
داراست بطبرستان فرستاد و در سنه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک
بود و قور و تیزی کرد و پیش لنگ را شد و سرچ محمد بن مازون است که نمود
او محمل کرد و در حلقه در حلقه قوت خویش زیده داشت که نیت نزاره
داد بود و در سنه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک
قب خویش می داشت و در سنه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک
سزاوارتر کند و نیت نزاره در حلقه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک
یک که قنار شد و در سنه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک
بجای از دست و قنار که کرمان بی سرافقت سرف بود و اجماعی بدست
کشت و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک
بود و اجماعی در بخارا و در سنه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک
بطبرستان بدوستان خود میفرستاد **باب دهم** **محمد بن احمد**
و نایب ان ذی الشیقل **ابن محمد** **محمد بن احمد** **محمد بن احمد**
الشقی الی انیاکن **محمد بن احمد** **محمد بن احمد** **محمد بن احمد**
بشکر و من قبل الحیات سپیل **ابن احمد** **محمد بن احمد** **محمد بن احمد**

75

و چنانکه در مسوالت نامه باین سینه مذکور به تبحر و رسیده به بجا می رسد
 بجز در فردا که چهل روز غریب بود مردم اهل تبریز سینه و فرزندان و صاحب
 برستانها فرستاده روز چهارشنبه تربیت مردم بفرج افسار چنانکه
 فرستادن تا با طبع رسید بفرج با صحنه شهر باده و کوهستان و بیابان خود را
 بقلب محمد بن مازان رسانیده و او بای از کباب چون کرده بر کوه
 است نموده و باین که مصافقت بفرج دست بر و کاسین
 فرود آمد و باین که تا سمن برین باشد تو کفرستان سوالی بود و بدان
 لشکر محمد بن مازان منبهم شدند و آتش و آن در وقت تاریکی شدند
 ایام سبیل سپهر خود را به جاده رسید فرستاده بود و راه مازان خود
 و راه داکان بود که سپهر فرج شکست شود بفرج شکایت او بامیل عرض
 کرد تا مازان رسید که احمد زکریا و چون بخارا رسید بر او اخبار کرد و نام
 داد و گفت و عوی کردی که اگر طبرستان از دست رفت و بخارا را به چهل
 نسیان که اگر چنین باشد ما در بخارا بجز این توانیم بود ابو العباس
 بری شد و صاحب فرخنده فارین نام که والی کرکان بود فرستاده که بخارا
 باشد که در ترک کار محمد بن مازان و نهاله دلو و فرس نوشته بخارا فرستاد
 و با سبیل نوشت که نشان و علم و علامت خاص و اکثریتی فرخنده تربیت
 محمد بن مازان و دیگر در لشکر کرد که باطل آمده بود فارس آوازه در کفند
 که اسمعیل آمد و با علم و نشان او از کرکان باطل رسید و در مصافقت
 با اسامعیل پیششید و در قلب لشکر داشت و علامت او یعنی در میان
 آن زده و سلاح دیگر با و علامت پیش محمد بن مازان آمد و گفت ای مرد تو روانه
 شدی بپای دی و دردی محمد بن فرخنده شمشیر کشیده تا با جهانت ایمنی کنی کرد

X

مرا بشکر

مرا بشکر و اکثریتی فرخنده پیش تو فرستاده میگوید در امان منی و سینه با
 خود که گناه تو عفو کند و ولایت بر سپاه محمد اردن اکثریتی و حکایت
 و نشان دید و هر طرفه لشکر خود را گفت شما برادر باشید و فارس گفت
 بر پیشانی اش تا نزدیک محمد دوم و بفرس او را تا قلب لشکر که خود آورد
 و در حال انساب دانست و چهار پاره بند بر نهاد و مردم بر فرج رسید
 و برانرا با کوچ فرمود لشکر محمد بن مازان بعضی بخارا رسیده بودند و بعضی
 بتهران رسیده و باقی بفرستان مقام با خند او را بشا نرزد میدادند
 تا بخارا بر دزدان پیش اسمعیل بودند فرمود تا بخاران که شهر بگردانند و
 بخارا را از دزدان گرد و دیوار را بر آید و اما از کرسنکی و مشکلی پاک شد
 ابو العباس سپهر فرج غایت بفرستان رسید و در مدت حیات اسمعیل
 احمد بخارا ابو العباس احمد بن فرج بفرستان از کرکان و کلبان با و شایسته
از فرستادن اسمعیل صلوات الله علیه **بایست بفرستان** چون اسمعیل
 فرمان حق دریافت بهرا و احمد بن اسمعیل نشست و در سینه اربع و ستمین
 و مابین سبب اگر ای که با ابو العباس نشست او را مفرات کرد و بنه سبب
 و ستمین و مابین سلام نام ترک با ولایت بفرستان به با و در جمله
 اسلامی در از و ستر شدند چون ابو صالح فرس و خوانند بر ابو العباس
 بیعت کردند و باین نام و پیغام فرستاد و خواست از بفرستان برگرد
 شود نزدیک فارس و در کمال صاحب تیشه در ستمین قارن و از پیغمبر
 شهر بار برادر او گرفته انداخته باطل آمد و برادر کج و دمان غم کرد که بری
 با صحنه شهر بار و آنچه نزدیک آمد و در سینه و بیعت کرد که عیان ملک
 نباشد با و شایسته نیست آید و بفرستان که در دین سخن بود که محمد بن فرج



بعد از سال اندکی

در

برسانت از پیش احمد بن اسماعیل سید و شریف و استمال آورد
 بل قوی و اعلیٰ شیع روی بخدا نهاد و عزیزان و احباب رای دولت
 سامانیان گفتند البته او را تعرض نباید رسانید و هر سه او را فرود سپیدار
 به داده بفرستد در جاده ای اول سنج و تسبیح و عتقین و عتقین سلام
 ترک باقی رسید روز اول از خانه قدیم بود و نه ماه دست و در و در حاکم بود
 تا دوی ای احمد ز ناس از حمله ناچار با بیست فرسخ پیش او تظلم کرد
 سلام و در حقیقت بفرمودند از راه ساری ترک فریادگان برون
 افتاد و تمام اهل فرغانه و در احباب سلام و سلام شده و سبب نروزی
 کشش و قتل و غارت بود عاقبت بفرستاد از شهر برون کردند و داد
 اش در بازار نهاده بود **فرستاد احمد بن اسماعیل سید و شریف و استمال آورد**
احمد بن اسماعیل سید و شریف و استمال آورد چون این خبر به احمد بن اسماعیل سید
 ابوالعباس احمد بن بن فرخ را بطریقان فرستاد و بفرستاد از راستین داد
 بود درین سال شانزده پادشاهی میا پادشاهان و سامان و با سبک بود
 که بعد ازین برید و سامان با سبک بود و بود و موجب کرده حسن بود
 لشکر فرستاده جلالت بود و در وقت آسبگون و سواصل دریا با نظرت
 خراب کرده تا راج داده بود و در سبب سالها نازگشته و غارت برده
 ابوالفرخام احمد بن العباس والی ساری بود و انجالی ابوالعباس فرستاده
 در فرستاد و در کس خجسته که بعد از آنکه میباید آمد و در شیعین بفرستاد
 و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و بفرستاد و سامان را بفرستاد
 با ده و پانزده و ساری و نوای بخا و از سوز خلائق را اسیر و بفرستاد
 فرستاد تا چند خجسته و در میان سید و بعضی مردن رفته و بعضی دریا بود و از لیل

جمعی شب بکار در با آید کشتیها سوخته و انجاست را که برون بود و کشته
 آنها که دریا بود و کشته شدند مردان خانه و پادشاه و خزانین حال خراب یافت
 بدی که کین فرموده تا از ایشان یکی را زنده نگذاشت و ترده و سامان این
 طرف منتظر شد و تا به صفر نهان و تسبیح و عتقین و عتقین ابوالعباس احمد بن
 از دنیا رحلت کرد **فرستاد احمد بن اسماعیل سید و شریف و استمال آورد**
 چون خبر وفات ابوالعباس احمد بن فرخ بخدا رسید محمد بن مصلوک که از
 قبل احمد بن اسماعیل سید والی و بیای فرمود تا بفرستاد شود و در فرستاد
 ابوالفضل محمد بن عبد الباقی از آنجا را که در غنای طبرستان و باید
 محمد بن مصلوک با لشکر بسیار بنیم فرسخی اهل برصی که با شکر مکتوبه فرود آمد
 تا غنای برسد و محمد بن الباقی بود ملک مصلوک در از گرفت و
 جماعت بازگشتند **فرستاد احمد بن اسماعیل سید و شریف و استمال آورد**
 علی ابن هرکلیه درین سالها بکلیان با حمله و مشغول بود چون علی بن بکشت
 و محمد بن مصلوک اهل مامنا بل غم و مرز و جگه کیل و در غم پیش ناصر که جمیع
 آمدند بفرستاد ابوالحسین احمد بن برون فرستاد و به نام علی بود
 از آن سامانیان برون کردند و ناصر که بکشت در رفت و صفید که محمد بن بکشت
 بر و بکشت کرد و از آنجا که بفرستاد و فرادیکالوس فرست و با من و خلیس
 حسن بن قاسم را بفرستاد و تا چالوس منتظر کند محمد بن مصلوک
 با چالوس و نزار و دیو صنی که بفرستاد که بفرستاد و بود چون ناصر رسید مصاف
 دادند حسن بن قاسم از و مصاف آرای لشکر کشید و مصلوک را بنهر
 کردانید و خلق بسیار از اصحاب و قبیل آوردند و فرستادند و الا خلیس
 احدی و تخمینا که بفرستاد و ابوالفضل خلیس بن فرخ را که در آن حصار بود و کشته

و آن که در عهد پاک گرفت و کردن ندوکی از آنجا که برسیه کیلی بود و سرتما
نام که سس کیلی بود و بعد از آن مردم از دایمی تر شدند و پیش از در
دلیان آمد و کسی را زنده محال ندیدند و باز که کان بعد ازین و افست
با کل آمد و ابوالمحسن ناصر را که کان نگاه داشت و خود با کل می بود و
صدیک را ده میادند تا ابو القاسم بن النضر کیلیان دعوت کرد و در
سیاد بر وجه شد و دیگر کان سید ابوالمحسن ناصر بر دایمی میفرستاد
و شکستش را و بر موسی ثارون استاجده دست بود و چشم خوشی می آید
و دایمی به کل می آید مصاف داد و دایمی ابوالمحسن را بگفت و دستا بود
را درین روز بگفتند عبد الله بن محمد الکاتب درین دایمی گوید
که لایم کل می آید و تمام کل امیر قباب بر دراز درم قرار داد و رسوم
فنی که برداشته دایمی درین وقت علی بن جعفر الزندی را که بستان اصعبه
شهر را در دست داد و زمین بن دنیا را که بستان اصعبه شریفین تا امر کرد
و دایمی که داشت که شهر را بگفت دست آمد و دایمی حسن قاسم و ابوالمحسن
ناصر را که با تنه انداختند چون همانا قیسه دست داشتند بودند
اصعبه شهر را بر سر و شریفین سر و در دست بودند روزی با هم در
استراحت و خلوت نشسته بودند و دایمی گفت مصطفی آن می می که بگفت
و شهر را بر سر و دیگر می که گفتند طبرستان پیش از افغان بود و پیش ازین
جای داشت سر و در ای برنج و قصب یا نیم زبخت فرو نیا که داشت ابوالمحسن
ناصر گفت این سخن با آن موسی اینست بدوست در میان باید نهاد و خوش آمد
آن بود که سس بن باشد اگر این سر را بشکاشد و دایمی بر ابوالمحسن تمنا گفت
سزا کرد و چون مردن آمدند ابوالمحسن پیش اصعبه ان فرستاد که بگریزد

و بر عهد پاک شد که دایمی تمار را بجزا گرفت اصعبه ان بگریزند دایمی
تا چار و ولایت ایشان رفت و می می پرستند و ولایت قریب کردند
عاقبت از امر فرزند اشرا بگرفت و باز گرفت **سید موسی ثارون**
دایمی بر عهد پاک شد چون دایمی از فتح پاک گرفت و دیگر کان آمد
ایلی سس بن السج فرستاد که که کان باز کرد و در بره و البته نشنود و
مصاف نشنود و سس بن بر شکرا ایلی اس افتاد و او گشت تا به بعضی ششم
بر نهما را آمد و دیگر جمله را گشتند و سادات و دیگر کان شدند و مصاف داد
کرد و شکرا افتاد داد و این خبر بخار رسید و از کین نام ترکی را
باسی سر را بر که کان فرستاد و دایمی ابوالمحسن را گشت که تابستان
آن پناه خانه باز گشتند و درون قیسه آمدند ابوالمحسن از و بر کرد و دیگر
شد و بر او را توان هم خبر پرست دایمی تا به با صعبه محمد بن شهر را کرد
اصعبه محمد را که گرفت و بند را که ان بر نهما و پیش علی بن و مسودان
که بر می نایب خلیفه القدر را می بود و فرستاد دایمی بن محمد الکاتب پیش
علی بن و مسودان فرستاد و گشت داشت که او را صعبه او را که گفت
مصطفی است که صعبه در آن خود یا ملکت فرستی صامی می روند
و بگویند و تا وقتی که محمد بن مسافر علی بن و مسودان را فرستاد و گفت
که و سر و فرزند دایمی را خلاصی او بکیلیان فرستاد **دایمی از عهد پاک شد**
چون سید ابوالمحسن میرا در خود ابو القاسم جعفر موسی را که کل دایمی در کرد
بطبرستان آمد و بگفت که کان بگفتند و بود و بگفتن قنبر بگفتند
او را باز خواندند و در و دیگر کان شدند و ممکن و سس بن نشسته تا دیگر باده
از بخار را احمد طریف نام را فرستادند و دیگر کان آمد ناصر ان با او مصاف دادند

ابو القاسم ناصر با من حضرت میکند من نیز بحاجت او مستعمل چون
 زشته و قاصد داعی ابوالمحین ناصر سید با گردید و بعد و صلح میگردد که چنانچه
 و دیگران زنده آید انجا با ندهد **علاء علی بن سید** در این سخن چون در
 قرآن است که آل محمد را شرف علی بن محمد بر بندگان آمد و پیش از آنکه
 رسول فرستاد که شما بندگان دعا همان خاندان رسول را صلح کنید و آنکه
 می باشد مرا بحسب شما فرستاده از علم و زهد شما لایق نیست که خلافتی
 بخیر بخیرین دارم که کان با ندهد و درود داعی ابوالمحین سخن او شنیده شد
 و بعد جلایین معتمد ساخت مصاف دادند سرخاب بن و رسولان علی بن
 سید و جلد بر و دارا جای بر کند و ابوالمحین ناصر سید را روی بر کرد و شنید
 پا و در میان آن افتاد ناصر و داعی در تعالی اینان استاده میدادند
 چون میان چنان رسیدند که آن سخن با ندهد و جلد از اسب نزارند
 و نیز تا انجا نماند و زنده ابوالمحین و داعی را چنان بشکستند که بایستد
 ناصر و علی بن برید و کان بن کالی و دیگر و سپهسالار بر زن افتادند
 و کان بر شسته و تا بکون دنبال ایشان آمدند چون پیش رسیدند
 ابوالمحین ناصر سید که تا حتم آمدند و عمارت حصار فرموده بایکان برز
 و داعی تا مل گرفت و در دار جوانی جمع کرد و پیش ابوالمحین فرستاد و
 دیگر بار و مصاف داد و ترکان را بر و آن کرد و دارالملک بکرکان ساخت
 و فتح این فتح تسلطی قهر و غلبه و غلبه بود و قیطرستان چنان زشته
 که ابوالمحین بکرکان می نشست و داعی تا مل بعد از علم و تفریق خلافت
 بود و بعد و دعای و مساجد بنا و دو اهل علم و بکرات را در احرام
 و توفیر میانه لازم داشتی و از هر مندان خراج کشیدی از عوب و غم

شبه

بلقا و شرا و مستعمل و حقه که حضرت او را ندی و در حق همه احسانیت
 فرمودی و در عهد اهل کمال در عهد رات استاده بود و خدا تا ابوالمحین
 بن ناصر نیز از کربان بر داعی میفرستاد و شتم جمع کرد و با ندهد و بایست
 مصاف داد و داعی در آن وقت چون منتهی شد بر و ابو القاسم سید
علاء علی بن سید و جواد **علاء علی بن سید** چون ایشان با
 هم اتفاق کردند با کان بن کالی و علی بن خورشید و اسرار بن شریه
 و شامو و جلد بستند که داعی را بکیر و در داعی از خیال اوقات شد از اهل
 کربان کرد و جاری آمد رسته بن شریه بن با و ابوالمحین و ابو القاسم
 بر او سال و سال و جنگو رسید تا با و جاری و جلد بستند و داعی نشست
 بکربانیت بکند کسی نداشت که بکند و طرف رفت ابوالمحین بکند و
 حال نواب فرستاده و در خجسته ششمی داعی اهل کمال آمد
 ابو القاسم و در آید با مردم ظلم بسیار و کشت خراج زیاده از حد
 و شورش گرفت چنانچه مردم را در کربان داعی را چنان می بستند تا در
 شش شش بست و نهم جلد بستند و غلبه و غلبه ابوالمحین ناصر سید
 رحمت ملک بکر سید **ایالت** **علاء علی بن سید** چون ابوالمحین بکشت
 ولایت طرستان جلد ابو القاسم ناصر را بکند و داعی چون از راه
 بکربانیت بکربستان شد با ندهد و ابوالمحین و جلد بستند اهل طرستان او را
 مرید و معتقد بودند چون معلوم ارشد که ابوالمحین در کشت با شتم خویشین
 آنجا که کازر که و بکند آید و خواست با ابو القاسم جمع کند در ماه
 رمضان سنه هجری شش و نیمه مردم او جلد او را کند آشته شش سید
 ابو القاسم شده اند و از راهی بکربانیت و دیگر بار و کربستان شد و بن تاریخ

۲۵۸
 ابو القاسم
 سید ناصر
 جلد ناصر
 جلد ناصر
 جلد ناصر

حیث

سید ابوالحسن علی بن ابی طالب که با فرموده بود ما عباد سید مبارک ابوالحسن
 الکاتب را که سر او بچون دهنده و سید را باقی اهل کربلا اند و دوات برای
 استنادهایش اویخته و تار و زهر سرشته و تمیزی قند سسناقی شتر و نیلانی
 ابوالحسن را فرزند دقت جانت برست و رحمت و غفران حضرت سبحان
 سید **ایالت ابوالحسن** محمد بن احمد غفر الله عنهما برادرزاده ابوالحسن
 بود و برای کوی سیرتی و عقل و عقل و علم و بهنامت و نجابت و حکمت و عاقل
 طاعت خدمت او بود و اتفاق حمود است که از سادات طایفه اهل مدینه
 خویش را بکشد و وقت و سالت عدلی نظیر بود **بعیت ماکان و حسن**
خبر و نمان با تحصیل ابوالحسن ماکان بن کاک و اکی کرکان کرمان
 بود و ابوالحسن از او بگویند و استقامت پسری بود که در تحصیل نام
 ماکان حسنی و زبان و ابوالحسن چهل کرکان بعیت کردند با کاک و آن سوار
 با دشت مکر دانه و چرخ آفرید و ازین خبر تراشت و پیش ابوالحسن طاعت
 نمودند تا ابوالحسن ایشان را طلب کرد که از کرکان کوچ کرد و بسیاری رسیدند
 ابوالحسن با صد دین به طاعت فرستاد و ماکان است که در خبر تراشت و گفت
 او را بگوید و از اسب بریزد و نگاهداری و اسب او در داری تا من بر یکم بوم
 باید که آنجا بعیت بخوانم که چون ماکان رسید و او را مدد و حال کرکان
 فرستاد و پیش امیر کربا بنی و در دشت و او باطل آمد و نگاهداری بر سر رسید
 نهاد و پیش امیر ماکان نامه نوشت و از آنجا برادر خود ابوالحسن کاک را با نام
 و نوشت بیا حرم و خواستین فرستاد و لشکر بدان نواهی روانه کرد و علی بن
 که عم قند آمد و کاک فرستاد و از قبل ناظران و اکی آنجا بود چنانچه در دشت
 با ابوالحسن مصاف داد و لشکر او پیش ابوالحسن آمدند و او را کربا و در دشت

۵۸
 در جوار و در
 بیعت کرکان
 چهل کرکان
 در مدینه

محمد بن برادر ماکان را سبقت کرد که از فراسایان می پیوست بعد چند ماه
 ماکان پیش او فرستاد که با کربا و و بکرکان آید و بیکرک فرست که با کربا
 و کرکان برادر سوار و با علی نام صحابی را پیش برادر فرستاد که ابوالحسن
 را بقتل آورد و سوار پیش من و دست ابوالحسن ناصر میان با نادر و برای
 رنجی و در دزدی مرد و با بیکرک شرب و کوه و ابوالحسن بر کاک با رسید
 خود را کاک کرد و ابوالحسن و است که غرض او بعیت میان آب زیر درون تان
 و کاک کرد که یک از خدمتکران خوش بستند و در آنرا خوش انداخت
 و بجای خود نشست چون مجلس علی شد ابوالحسن غریبه نوی را کرد و در
 و علی ابوالحسن را بگرفت سید از او و در دشت بود و قوی تر او را گرفت
 و بر زمین زد و کاک در کشته از ناف تا شکم او برید و برخواست و راه
 طلب میکرد و از رحمت مردم که بر او بود را در یافت برام سرای شد
 سوار شد و خود را بر نواخت و در دشت رسید و علی کرکان
 بود که و غفلت افتاد و بود در حال لشکری خوش پیش علی بن بر سر رسید
 و استقامت پیش بر سر رسید و کرکان فرستاد که از آنجا که ماکان را
 بودند و راه میزدند و حال بخیر است و پیوسته و آتش بر سر است کرده
 جویشتم و لشکر بر سر آمدند و با او و اطاعت او بر سر شدند و کاک
 کرکان بر سر او انداخت کاکرکشت شد و برادر با کاکان رسید و لشکر
 طبرستان و کیکان و در میان و در میان کرکان که است کرد
 ابی طیب طاهر بن احمد الکاتب که در رسید بود که از او رسیدیم که ای
 محمد دوم رسید لشکر آمد و رسید و من برین خبر تراخت و نام کرکان را
 حادث شد و ترا کاکا با کاکت و از من خبر است که از آنرا کاک را کاک

در
 در جوار و در

آنکه بی سامان جسد بر قوی و قوی بطرفی نزاع کرد و سید ابو جعفر
 ازین حال واقف شد و بیکبار او را دست برد و بگریه و بر جحیت شد اصل
 فرستاد چون عاهد شکر کرد به نبی و انشیر و در بر وی بنحی تمامه و سوار
 ابو جعفر است آستانه از ابو جعفر با چاشنی شکر کشیده و یکبار حمد را بیان
 حمد عودند تا آنچه سوار بودند از پشت اسب بریزند و بپا و کفان کفینند تا
 باطن بدینال ایشان آید و یکی کشند تا فرود ابو جعفر ناصر بکشد و ابو الحسن بریزد
 چندان حال از این عمل حاصل کرد که بود که بکباب در بناید ماکان و دیگر باره
 پیش داعی قاصده نوشته بر تریس فروغ است و داعی اجابت کرد تا
 اتفاق افتاد که سارین شریوید و مطرفت که در او بود و ظلم و تعدی بسیار
 باطن است کرده و معاد است مالا یطاق رده او است و چون با چاکس
 خبری نامه بکرکان شد و خلق طاقت ابو جعفر ظاهر کرد آید بعضی او و علی بن
 خورشید را باری فرستاد و بعد مایه اسفاد را بکرکان چایه و با و مصاف
 کرد علی بن خورشید معلول بود و اسباب هر چه کی یافت شهر بسته و او را
 بگرفت و بند بر نهاد و بکار دانست ای حسن بن تمام نشاند و او با و نشاند
 بنش و پیش سید ابو جعفر رسول فرستاد و در **دخمه ای** **ای المیت داعی**
 ماکان از جمیت زیاد شد و بیکبار سید ابو جعفر کرد و چون بزرگیک
 لعل سید را بزرگیکت و بوزن و مرد کوه شد و او با لعل که وانی لعل کندی
 پیشانی فرستاد و او را از کلبان بکشد آورد و مردم کی نزد داعی آمدند و بر رسول
 نه دست و خورشید لعل کرد و سید و ماکان از امل باری شد و اسفار
 از بیکان بگرفت و صفیه شریوید از کوهستان خورشید کرد و گرفت و درین
 تاریخ نفرین احمد سامانی در کجایان فرستاد و سید ابو جعفر و علی بن خورشید

احمد ششم چایه و بکرستان و بکرستان رسید و ابو نصر نایب داعی شهر را کرد
 بود و با سید چنگلند و کندی و پیا عراب کرد و نفرین احمد را بکرستان چنان فرستاد
 گرفت که از چچ و جهر سیدان توانست شد و خلف برهنگ گشت پیش
 داعی رسول فرستاد که مرا از چچا بربر که شاد است خلاص میاید داعی
 احمد بن سعاد و ابو العباس و والریه سید پیش نفرین احمد فرستاد
 و همانا و مصالح وقت بیان شد که پیست سزار و نیزه داعی فرستاد
 تا او را بکشند که بخیر سعاد شود چون نفرین احمد چایه رفت ماکان
 با داعی در بوالهی کند و تخلیط او معلوم داعی شد و او کذا شد بکرکان
 و صند شریوید بن رستم با داعی رفت ماکان بعد و استغفار مردم
 پیش داعی بر سر ستاد و اظهار توبه و دست میزد و الله کشید و اعظم کرد
 تا دیگر در مردم را ستار چچ شد و دست سزار و از ترک و یکبار و دیگر فرستاد
 باطل آمد ماکان از شهر برون شد و برادره امل بر میدان که بدو جهر سعاد
 بود و سید شاهر و عرب کرد و شاهر ماکان را و عده نصرت و نصرت اهل
 بود و در چهارم برسید و محمد و فاضل شهر جلد بخار و بر نایب حالت
 است و در دوما ماکان باز گردید و گفت چرا این سزار فرود نیکی بسیار
 جلد ختم و عوام روی بیان لشکر نهاده و اسفار را منظم ساختند و چنگ
 بنزلی توانست پیوست تا باری بدینال افتاد اسفار بکرکان افتاد
 علی بن خورشید را بند بر نهاده داشت و وقت از انظار گذشت او را
 بکرکان پیش ماکان آورد و خلاصه داد و گفت و مال و خفت و بکشید و با شکر
 انکار کشید اسفار پیش ابو کریم بن العج صاحب پیش نفرین احمد رفت او
 باز کندی باری آمد و در دست خورشید و غنایه حسن فرود از ناظر ابو جعفر

ناما که بگوستان فرستاد و در کفر سر پایی بر چند ساری آوردند و بهای ابله
ذو الرایتین مجبور کرد تا از کلمان و اقلی قاصد و نوشتند و فرستاد که مرگ
پیش من می نویسی که خروج کن تا من و خدمت تو و فغانم و عذر با مرگ
میخواهی و صاحب تو را در زن مرا که خال اولد مشت گرفت می از دست تو
را نمی باشی چگونه برد خای تو و لوق ماند و در سوخ حاصل شود ما کان چون
نوشته بخواند در حال ابو جعفر ناصر را خلاص کرد و پیش را می فرستاد و محمد
کیل و دیلم اناد و عورت داعی بودند و از شهید ملک الجبال شد و بن با او
بود با قفق و به با او آمدند ما کان استیصال کرد و بعد چند روز کوچ کردند
و بسیاری از مشی پیش ابو نصر فرستاد که گوستان بود و بسیاری از آن چون رسید
و روزی با مادر نوشته که به چهار روز سخن گفتن ابو نصر بن از مشا و دست
بر ما کان کرد که باز کرد ما کان زو من بر پشت او اند که سینه بر دهن آمد
از اسب مرد و نیز افتاد و فرموده تا من کرد و دایم می شهرت می کرد که ملک
از خنجر شد و بن بود باز با او و با شریف کسب که از انصار چون
با بو بکر بن البرج حیرت هم در آن مدت ابو بکر با وفات رسید و شد بر
پشت کردند داعی تقدی نام خای بود و از آن ابو بکر از نصر بن احمد خای
بود و بدو پوست و ملک فرامان او را مسلم شد و خبر بنی امیه رسید
صالح بن سید را با نوبت و علم و شریف و استیالات پیش او فرستاد
انصار با وفات و سنا به اول می شد اما خاتم و دبیرت بود و در هر حال
از او آند و و متفر بودند چون ما کان داعی صافقت نمودند چشم بسیار بر آن
کرد و آمد لشکری بری بودند و محمد بن مسلم که را که والی ری بود از ولایت بیرون
کردند و ملک ری تبریز را آوردند و کلین و مشین و مشین چون خبر رفت ایشان

و اندک

با سار رسید و از آن فرسان عزیت بطرس سنان کرد و ابو اعلی جرم داعی
بن ز ما که بهتر را و در تکلیف بود و با قرا کلین سنان می بود و از و کست و کجا
خراسان که بطرس سنان شود و با خیل و خرم قریش با سار بست از
کرکان بسیاری آند ما کان و داعی را بری خبر شد ما کان گفت تری
بنشین تا من بروم و ما لش ایشان و در داعی نشیند و ما ناصر در باطل
آمد مردم کل برای ابو العباس العقیق العالی داعی را در کفر و انداخت
را بسیاری معلوم شد که ما کان بری فرستاد و داعی با کل صیف حاکم
و مردم مدوا و نیکه تا قیامت داعی از شهر بیرون آمد و مصاف داد
مردم او را زدند و شسته و چیدن از خاکسکان بر کردید که بشهر که
شد و لشکر اسفاره داعی بن زیاد بخدا عید یاد برید و داعی رسید
و او را در یافت و زو منی بر پشت داعی زد و خاک کرد و شتاب جدا شد
او را بر کفر نشاند و بخانه و خرا و دم محمد علیا با و فرستادند و در آن روز ابو جعفر
ما که می و یکی دیگر از فرزندان عقیل بن ابی طالب را کشتند و بطرس سنان خوار
شد و محال قصب کرد و او کوش نام ترک بود با خیل خویش با سار بست
چون خود بسیار کشت بری رفت و با ما کان مصاف داد و شکست
ما کان منهدم شد و بطرس سنان آمد اسار بری شد و تحصیل مال نمود
و لشکر را خشنود و گردانید و او کوش را بری شتاند و او بطرس سنان آمد ما
از و کوش بنی به میان شد اسفاره ابو جعفر را با و در و بر و بهجت کرد و بعد از
با ابو موسی مشورت نمود که او را و برادرش را بگیرد و ابو موسی قبول کرد و او
در خانه زو من حاصل بود و اسفاره با مطهر شد ابو موسی بر و در را بهمانی بود
بود اسفاره از ما مطهر بن عرقم که بر و در کرد و یاد ابو الحسین که عزیت ابو جعفر

باطل آورد و هیچ ناصرا را در آن کسبل نگذاشت و در او برود و روانه شد ماکان
 برادر او را و پیش زنانه و حاضران از او خلق بسیار داشت مرد و پسر از او روانه
 بازگشته بری شده بران بویه دین تاریخ ملک فارس گمان گرفته
 بودند و بدان حد و دستوری شده او با صفهان شده تا مارک آن مصلح کند
 روزی یکی پادشاه او را بارید و بارگذاشت **و شکایت داد او را**
 چون مرد او را و چون متحمل گشت گفتندی پیر او را و و بیکسیرین زیاریا پیکر داشت
 تا چون ملک شایق بر ویستیم شش شیخ بن لیلی و لشکری و ابوالقاسم
 بایرستان فرستاد که از آن طایفه بستان بران که در آن افتاد و در شایسته
 قتل و شکنجه و پیشانی را بر سر او کشیدند و او را در لطف و در آنجا بودند
 با ابوالقاسم و شایق که در آنجا از آنجا که از آنجا بودند و شایق را
 ابوالقاسم که در آنجا بودند و شایق را از آنجا که در آنجا بودند و شایق را
 سده تاریخ و غیرین و غیرین و غیرین و غیرین و غیرین و غیرین و غیرین
 بسیاری آوردند و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 نیت کرد و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 بن کرد و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 مرده بود و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 تا باطل بر او غلبه و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 و شایق را در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 و شایق را در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 که بر شایق خلاف کرده بود و هر که شنید و از آنجا که در آن روز و در آن روز
 باطل را بر او غلبه و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز

چندین سال در زندان بود عاقبت ابو موسی گریخته آمد و او را از آنجا که
بودن کرد و او را و یطمان و چهار سوار از آنجا بآمل ابوطاهر و دیگران
سالار را داد و محمد بن احمد انصاری بآمل حکم میکرد و دو شنبه و پنج شنبه بار
رادی و قضای حاجات مسلمانان کردی و چهارشنبه بنابر مدعیان اسلام
نشستی ابو داود و بسیاری بودند درین سال که ابوداودی از آنجا مدعیان
غراب کرد و بنیادی که پیش از آن بودیچ برتر از کائنات مردم مدعی
جله بایان که گریه شد فدا قضای تعالی آب برتر آمد و ابو داود و را
و محال بنجره از فرموده علم و خوشتر شد و اگر معلوم شود که بجله ولایت
بر کسی چنین قضا است بل محال بایات فرماید در هر چه شد تا آن
و طبعش بد نصیر احمد ابو علی بن احمد بن محمد المظفری را که کان فرستاد
ماکان پیش امیر و تنگتر فرستاده و درخواست و تنگتر انسانی را بدو
روان کرد و در میان ازکیل و دلم در دین فرستاده و دست سخت ناه در کان
چندین سال عاقبت ماکان را که با کعبه است و شنبه پنج شنبه از او که با
به او که بیل کرد و تنگتر فرستاد و چه شد که کان که کان با کعبه است بطریق
آمد و باقی منتهی حال بر تنگتر عرض کرد که تا آنجا بآمل ری خبر رسید
که حسن بود از گریان بر می آمد و ملک عراق پیچید و تنگتر از آنجهان
تنگتر بد و خوشی را بدو میفرستاد که تنگتر میگوید مصاف و تنگتر حسن بود
سر و طرف تنگست چنانکه در تنگتر از آنجهان رسید درین مصاف
حاجت باین شاکشی کشیده و کما که راضی بود که گفته است مردم
و تنگتر با گرفته و باینه او را زد و تنگتر آمد و در خلاصه و بعد از چند روز
ری را بدو داد که ماکان بن کان که را بنیشتن خضر و طبعه و روز شام را از تنگتر

متع و مشرب و قیام با کمال در سوره است تمام داشت و این
 در آن وقت باز که اندک ساری شد **هنگامی که** از ده و نه حرکت
 کرد صاحب الجیش ابوعلی از کرکان با مغان آمد نوبت واقع میگردد
 از وی بازگشت و بویید و ده آه و با کمال در ستاد و ده سوزد و کمال این
 غم خویش حسن تر و از ابراسدی بنام داد پیش و میگردد به سخن آید و در دو
 بوم رسید و روز پنجشنبه بیست و یکم ریح الاول شمس که در مغرب
 و مقابل صاحب الجیش با ستاد چون لشکر خراسان حمله یافت و شکست خوردند
 از هم بریدند و شکست نبرست پشت براد صاحب الجیش قتل یافت
 و کمال را نه و کمال بنات قدم نمود و با ستاد و چهارصد نفر کشت
 و دیگر که ضل او بودند کشته شدند و بیست ترک باز از تیره دار شیر و تیره باک
 رسانیدند تا در آنکه از اسب جدا کردند و بسیاری از معارفه هم را با
 سزا و تاج را فرستادند و در ستاد بن العید محمد فی الحسین بن محمد الموقر
 بیکه که از آن ضل همان بود و در وقت نوبت از کمال مغان شوق بود و در
 او را که در وقت بخارا برده برای فضل کمال او صاحب بخارا ارجل او را
 و احترام فرموده تا آخر عمر آنجا ماند **تسلط و شکست در طبرستان و احوال**
فرزدق با او و شکست از آن مصاف نبرست بطور ارجحان افتاد و بعد
 ده روز بمصلی آمد و روز چهارشنبه بیست و هشتم ریح الآخر چون خبر
 کشتن و کمان ساری رسید حسن فرزدق قبل از صبح گردانید و اتفاق
 کردند با کمال و شکست نبرست باز داد و داد کرد و خدایان را داد
 ازین سبب در وعصیان کردند تا و شکست نبرست بن لیلی را بپوش حسن فرزدق
 فرستاد و از ارماری پرورن کردند با ستاد شده شریح باقی آمد و شکست کرد

نصبت

نصبت داده بدین حال حسن فرزدق با ستاد و ده و کمال کشت و این
 افتاد و مصاحب الجیش بیست که عراق گرفته بود و شکست کرد کمال
 و تمام ساخت تا حسن فرزدق صاحب الجیش را بر گرفت و بطبرستان
 آورد و شکست از کرکان بسیاری آمد و موضعی که در جوی که نیکو بخارای
 مصاف دادند و شکست نبرست قدم نموده از پیش بنی نخواست و در وکیل
 درین جنگ کشته شد و میان جنگ و حضور است خبر افتاد که نصر بن احمد
 را وفات رسید و فرج بن نصر کجای او نیست صاحب الجیش با شکست
 صحیح کرده رفت و حسن فرزدق با او می شد در میان راه بخارا رفت
 یافت و صاحب او مشوق نام را بپنداشت و رحمت و عزت
 کرده که کمال آمد و صاحب الجیش بن فرج بن نصر رسید و انچه که سینه
 احمدی و طیش و قیام بود و میرزا شکست و لایت طرسان با مغانی نام
 سپرده بود و او بری شد و در حسن بن فرج و شکست و **استیلا**
البحر و در طبرستان و در آن زمان حسن بن احمدی و طیش و قیام
 از اصفهان بیاید و بر آن فرزند علی و شکست از وی بیرون شده و داد
 مصاف داد و نبردی و کورای که بر برادر از شکست و شکست و پیش
 حسن بیاید شدند و شکست رسید و منبر نه شده تا بمصلی طبرستان رسید
 تمام کرد و حسن بویه ابوعلی الکاتب و احمد بن محمد العمری و ابو عمرو برادر
 که قتل مال و شکست کرد و داد الحسن با مصلی گفته خواهد بود و از آن میگردد
 که بخارا رسید و او را در آنکجا که جمله مال خویش با داد و از آن مجنون بود
 یکجوش نمود چون و شکست کمال سید بنان بن الحسن با رسالت حسن فرزدق
 فرستاد و برقرار کرد و تمام نام زن ماکان را بدو حسن فرزدق بنان بن الحسن

بگرفت و بعلقه چسبید فرستاد و دیگر باره بساری آمد و شکله انجاشد و عدلی
 بجایز به مشول بودند محمد بن وهری و اسحق بن مرد و حسن سر و دیگر خستند
 و نزد حسن فرزدان شده و شکله از مردم خویش بر سید بگرفت و بگذاشت
 پیش اصف بن برخیا بن شد و در آنجا فرستاد و جمله مردم و متعلقان را
 برگرفت و بجای رفت و روح بن نصر او را استقبال کرده و معات حاجب
 شاست انصاری که از احباب و شکله و دنا سب و با سید چون
 یار است که و شکله بگرفت از اهل بعلکه که در فعل کرد و غلام اهل بعلکای
 بسیار جوان و شریفی بگفتند و جعفر بن یزید را با و چسبید و باقیان بقیسا
 کردند و بعضی از کشته حسن فرزدان با اهل سید و بشبه و شت فرود آمد
 و از آنجا به یزدان رفت و قطره سب و اسحاق بن یزید را بگفت و جمله
 مال او برگرفت و بدیخان بعلو خویش فرستاد و بدیخان می بود و تفرغ
 بن نصر فرائین را می هزار سوار مدد داده و شکله بعلوستان فرستاد چون
 بگرفت بن رسید حسن فرزدان بخان فرات و که مصاف خواهر داد و ناکه
 از اسرا با و کرد و شکله اهل آمد و جمله بعلو و کله و غلام و مردم از راه مطهر
 و هم از راه برنج و شکله از عقب او ساری رسید و ادب از اهل کفر
 بدیخان شدند و شکله تا بجای رسید و در آنکس از مال خوارت با چار باز
 کرده و با اهل آن وقت قراغ فرموده جمله را انشور از مسجد های محلات
 بنشاندند و قهر و تفرقه کردند و مال حاصل کرده و بفراتین دادند و حسن فرزدان
 بعلو خویش بنیشت و با سچین داد و انجمن کرد و مردم فرودخانه بموضع که
 دو لادار کردند و شکله که از آنجا بر حسن فرزدان بگذاشت و از آنجا بنیشت
 فرستاد و شکله از آنجا سب در راه انکند و بنیشتان جمله برادران

بن الحسن الشترانی را گرفت و بر فرزدان و حسن فرزدان نهاد
 با و یاز بن جستان داد و شکله با اهل آمد مقام کرد و حسن فرزدان از آنجا که
 بود بر یزدان آمد و سنا به سینه که کرد و چون شکله فریاد یافت ناکه با حسن
 سنا نشان بر و داد و از راه کرد و اندین حسن فرزدان در جان افتاد و از آنجا که
 و موند با سنا رفت و بعلو کچن بنیشت با قله و متعلقان خویش شکله
 از راه امل روی بگرفت ان نهاد چون آنجا رسید حسن بویه از روی با اهل آمد و
 با اهل با سنا رفت حسن فرزدان از قله کچن فریاد کرد و بدو پرت
 بگرفت و شکله و با شکله مصاف داده و در انکند که در اندین نشا بود
 افتاد و اصف بن ملک الجبال شهر یار پیش حسن بویه آمد و ملک طرستان بر
 اهل بویه قرار گرفت علی بن که در آنجا بنیشت داد و عراق رفت بری
 بنیشت است و از ابو الفضل الشیرازی العلوی را سپارد و بجای رفتی شدند
 مردم بر وجه شد و جعفر بن بویه رسید بری اسار و حسن ابو الفضل محمد بن
 الحسن العلوی و با حسن العبد را که بزرگوار بنیشت و سنا و از جان
 نشستی است با شکله با اهل فرستاد و بعد علی بن که در و ابو الفضل الشیرازی
 بنیشتاد مصاف داد و شکله اهل برید را بزمیت کرد و در علی بن که در کفر
 ابو الفضل الشیرازی با اهل آمد و بمصلی بساری سادات شد و در سنا و
 بجزند زبلاسی امل نزل فرمود و باقی چند برآه میان انیان بنیشت
 افتاد و با برعلوی کلکان شد حسن بویه حسن فرزدان را شکله داده و بطریقان
 فرستاد و بر اثر نادر او که بری و بخور بود و ذات یافت حسن بویه در تاولی
 نهاد و چنانکه رسم نشیون که با سنا بخور و حسن با اهل فرستاد و او را در
 بجای حسن فرستاده و دفن کردند و جمله بستان حسن فرزدان را مسلم شد

ابو جعفر برادر کا کا زباز را بر میگردانند و کشیدند از پیشانی بر سر فروختند
 و درخواست اندر آمد و بخت او بدست شد و کا که بکرکان ناخت
 و حسن نو را زانرا گرفت لشکر او بجای نرود و کشیدند و کشیدند او بش
 کریمه و دیگر باره بقلعه کچن افتاد و کشیدند و ولایت تصرف گرفت و غلاب
 خویش فرستاد و بن تاریخ آنکه بود چنانکه ابو باحی ابراهیم بن ابراهیم
 الصالح در کتاب التاجی فی اثار الدوله الیه شرح داده است و غلاب
 و حجاز و نواحهی شام ستود شد و بودند و دیندار و دارالکلب را تصرف بویزد
 که میر محمد الدوله قاهره و بویانیاست برادر سواد الدوله بر می داشت
 و ملک عراق بکفر آمد و چون حال مراجعت و کشیدند و معلوم شد که
 عرب و عجم و چندان قتل و کشتن می داشت و روی به بستان نهاد و کابل
 ولایت بر سر کشید و حشمت و کشیدند چنان فرستاد بودند و کشیدند از و کریمه
 بدیمان رفت و دایلم از بکر آن بویه حمایت او قبول نکرد و در کابل الدوله
 حسن بن تاجی الحارث رفت و کشیدند و ایمان بنایه با و طالب الشیر کرد
 او را بنایه داد و اگر حمایت سید بودی و دایلم و کشیدند از ناخت باز
 سید از سید ابو رجعت خود و عجم می داشت تا حین بویانیا خان سوز
 کشته بمانید سید کاه تمام کرد و جزو غلات برادر علی بن بویه بدو رسید
 بمرستان که ناخته بتراق رفت و کشیدند تا بر علوی را بر گرفت و کشیدند و بویه
 بر وجه آمدند با قاهره و دیگر باره و غلاب فرستاد و ولایت بویه
 نهادند سید تا بر قاهره بنایه داد و بکش کرد که کشیدند شیرج بن علی الدوله
 با او امن برادر ناهر می شد و کسان تا بر کشته می شد و بویه که از ناخت
 نایه بود با ایشان بدست علوی تنها با نشت از ارض برون افتاد و بویه

[illegible]

از راه قزوین که بطبرستان آمد و ابوعلی از راه شهریار که در طبرستان
با هم ملاقات کردند و کسالدوله و حق ابوعلی نواز شهاب کردین اثنا بود
را دست اجل امن بخاک تازی پای در آورد و لشکر خراسان که با او بود
منتظر کشیده حین بوی بری رفت و شکله بار دیگر ممکن یافت و در کمال
حسن بوی در عراق وری بود و شکله در طبرستان حضرات بوقت
در میان داشت تا در عهد منصور بن نوح که شکله تولا بر کرد و با کمال
حسن بوی حضور متناهی و کرد این منصور محمد بن ابراهیم کجور را بشکست و جدا
با داد و شکله فرستاد چون این خبر بکنالدوله رسید مضطرب شد
و میخدا و خواری کس میخداه از منواله و له برادر خویش و از فرزندان غنچه
به دخواست در دست و چنین ویشایه ابو الحسن محمد بن ابراهیم کجور
و شکله کرکان ما و شکله ملاقات کرد **سبعه** که درین اثنا
از قضا روی و شکله خواست که سوار شود بجم او گفت امر و دشواریست
امیر را باینه سوار گشت و شکله خبر کرد تا غار بشین شد مرگب را بر و غر کردند
اسبی بود دران میان سیاه بنایت بیکو که از بخارا فرستاده بودند
فرمود تا زین کردند و سوار شد چون پاره راه را ندخن نیمه سوار آمد سخت
بر بختد بار کرد تا بگلک که با زاید از قضا که زنی با او متقابل افتاده از
سیان بی پروان و دیه چاکش شکم اسب باره کرد و شکله از آب در افتاد
و از زنی و چشم و گوش او خون روان شد تا فرمان حق یافت در محرم
سبع و چنین ویشایه وفات کرد **ذکر فرزندان امیر احوال**
قاپو در طبرستان و او پس بود و نزدیکترین بستون و قاپوس درین
وقت بستون طبرستان بود و قاپوس بن ابراهیم از کرکان با قاپوس

کرانه

کردند و ابو الحسن محمد بن ابراهیم کجور بوقت و تربت کرد و بستون
چون در طبرستان این خبر شنید بکرکان آمد و با ابو الحسن محمد بن ابراهیم
سجده ملاقات کرد و دید که ابو الحسن در تقویت قاپوس بنشیند
داشت که این قصه بخای خواهد رسید اجدادت سنده طبرستان شد
و نزد کسالدوله کس فرستاده بخلاف لشکر خراسان او را طاعت نمود
و بوی رفت تا شمس المصطفی قاپوس بن و شکله نظامت و محاسن
ابو الحسن محمد بن ابراهیم کجور در کرکان ممکن نیست و در روز بروز
وقت زیاد و شکله و با در طبرستان کرم و مرده و احسان بوقت
میر نمود و سر یکی را از قطع و او را از فرود و صند رستمین شهر مارین
شردین خالی بود و با جلا کبار و معارف طبرستان نزد قاپوس آمد
و شکله طاعت میسند شکله طبرستان او را مسند کسالدوله در
بیت و بجم بخت میسند است و چنین ویشایه و کفایت یافت
احوال شمس المصطفی قاپوس بن ابراهیم که درین کسالدوله و غنچه الدوله
ابو شجاع فخر و غیاث رسیح و مومید الدوله با او همراه که ما و ایشان پرورد
و در تحسین فردان بود و بعد بکرکان کالی و غنچه الدوله در همان بود تا
میان ایشان خلاف ظاهر شد قاپوس طبرستان ممکن یافت و وقت
و حشمت زیاده کرد و غنچه الدوله و مومید الدوله لشکر جمع کرده چهاران
آمدند خال الدوله را طاعت میسند و مدت بود که بخت و برادر طبرستان کس
المصطفی المصطفی که شمس المصطفی قاپوس مقدم او را غنچه الدوله داشت و قاپوس
لازم داشت غنچه الدوله و مومید الدوله نزد قاپوس فرستادند که او را
ما و بست تا یکساله مال بوی بخودیم و الا جنگ را ما خیر باش شمس المصطفی

سجده

جواب درشت باز داد و مسکت بیشتر فرمود و چون کرد عضد الدوله را کرد
و در جواب و دیگر ترک لشکر بسیار داد و ده بکرکان فرستاد و قاقوس
از آن طرف لشکر بسیار داد و با هم مصاف دادند و در جواب بود
تا آخر قاقوس کشته شد و خراسان بر دست عضد الدوله و در شام
سپهسالار پست تاش احوال او بخاطر عرض کرد و امیر نوح اجابت نمود
تا شام بخورد و سعادست او را فرمود تا شام بخورد و در شام بکرکان
و قاقوس خاص را براد قوش فرستاد و سواد الدوله لشکر که آن چهار کشت
قاقوس پست تاش بر سر لشکر که کرده اند دست در آن جنگ بود و در
کرکان خطی بود که که کین سپهسالار را که در بخار میوه الدوله و لشکر
و در برابر اهل غفلت بود و میوه بکرکان را میوه در جبهه که بر سر کشت
و در وقت خبر که عضد الدوله بدو رسید چنان کرده و در غایت و در ک
لشکر خراسان را با فرستاده و در شام که در در جنگ ایشان بکرکان
قرار بر چهار پست نیست و در در رمضان سده احدی و سبب و تخفایه
سواد الدوله لشکر از شهر بران آورد و جنگ آغاز کرد قاقوس و جاعت بکر
بکر پست تاش و در شام عضد الدوله تنها با بکرکان که در شام کشته و در تاج داد
و در شام و در شام درین چند دیوانه فرزان حسن فرزان در شام
و ولایت و شام را در و در بر حسن فرزان و او صغیر فرزان یا و در
چهارستان بود و عود نمود **شمالی** **سلطان** **فرمان**
چون عضد الدوله وفات یافت و در کور و در عراق سبب نام واقعی فرزند
عضد الدوله و در شامان نده و فرزند الدوله عراق رفت پس بریاد که در
وفات یافت قاقوس را بکرکان سعادست کرد و در سعادست شام

بخود

بخود خواند و دست که بکرکان و اتفاق افتاد که نوح بن منصور وفات یافت
و امیر رضی بجای او نشست و ابوعلی بن حسن بکر و قاقوس خلاف کردند
و خراسان در دست بود و امیر رضی بن نوح بن القاسم بکرکان برادر
الکین در غزنین قاصد شد و در جنگ با نوح بن منصور پست تاش بکرکان
لشکران قاصد شد و در جنگ با نوح بن منصور قاقوس در شام بکرکان
و قاقوس پست تاش بکرکان که منصور که در مصاف دادند و در وقت قاقوس
اگر چه در دل موای و لای سالیان داشت اما از وی تا چار پسر خود
دارا را نزد ابوعلی فرستاد و در وقت مصاف دارا را از ابوعلی پست
و بکرکان امیر رضی پست و ابوعلی نریت یافت و امیر سلطان بکرکان
و دران نزد پست برادار و امیر رضی سپهسالاری خراسان با بکرکان و داد
و سیف الدوله و لشکر کرد و بکرکان را داد امیر محمود و در خراسان بکرکان
ماند و امیر رضی بخارا با بکرکان و بکرکان بیات رفت مدتی برین
که امیر رضی وفات کرد و سلطان محمود خراسان پست کرد و در
الکین خان سافق شد و بنوم طاهره او را بخارا آورد و بعد از بکرکان
پست گرفت و سپهسالاری را با هم المصطفی در شام آورد و در بکرکان
بکرکان که در شام و در دولت محمودی در خراسان زیاده شد و بکرکان
بکرکان الکین خان که بخار خود را بخراسان افکند و در وقت بکرکان
میزد و محمود در دل متولی میداد و الکین قوت زیاده گرفت و در شام
سلطان لی سبب وفات از غزنین روی بخار و در شام و در وقت
و بکرکان شمس العالی قاقوس بن و بکرکان برادر قاقوس که فرط
شمت و جاهد بود و در عراق چند بجای آورد و در خراسان و در شام

۳۱۱
 میانگی که لایق دانست مبالغه کرد ابو القاسم محمود و اسلطان باحو
 با شرف بود که هر یک از پشیمانان قاضی نواز شکر گو گفت شمارا شکر
 است که دل از قزاقان گریختید که سلطان محمود و امیرک خان سردو
 خشم تو گزید و شما را طاقت ستادمت ایشان نیست و سپهر خلد اول
 محمدالدوله که گوشت و کار ملک باولی نظام ملک روی بی رحمت میگرد
 تا بعد ازین چگونه شود چون خواند برست آید و لشکر جمع کرد آن نظام
 قصد خشم و قزاقان قهر بدید ایشان را نمی شد تا قاپوس پسران خود را
 و منیر چو را ایشان نبردست و چون روی رسیدند و با نبره کان روی متعبد
 کردند و بلا طعنه آوردند و مال عظیم با القاسم محمود و اسلطان باحو داد
 از آنجا بازگردیدند پسران قاپوس از ایشان جدا شده بازگشته و منتظر
 باز از آنجا بنشیناد سلطان محمود و دیگر باده و در سید باو منتظر روی
 سیرکان نهاد چون قاپوس نسبت دل نیک و با ایشان دانسته بود
 که از ایشان کاری بر نمی آید آورده شد و دو هزار مرد پیش نهاد تا از ایشان
 از نجات ولایت سیرکان برانده شد و قاپوس در وقت ملاطفت و انصاف
 کمترین و ممکن شست چون دانست که کاکلی سامان روز بروز در
 نقصانات و از سرگشته و بی دینی و از هر طرف ملخا شده میشود و تو از
 ایام ایشان داشتن بطبع مراب سرور شدن و نقش بر روی آب
 شستن است تیر که در خویش شکر کش و انصاف شهریار شستن و
 بنا حیات شهریار شستاد و با احتمال آنکه و دامن فرمود بر سر مراب
 خال محمدالدوله ابو طالب رستم بن خلد اول را بخا بود و انصاف باو لطافت
 و ادب و شکست و قیمت حاصل کرد در آن نواحی خطبه بنام شمس المصالح کرد

۳۱۲
 و دانی بن سید در میان جمعی از چهل ستمزاری میفرمود و با ایشان باطن
 تود و میفرمود با طشت برای شستن بر روی شمس المصالح باو و نهرین حسن فرزند
 سب بخلی که ولایت و طاعت داشت شده بود ولایت ایشان این بود و
 طبع در ملک کرده لشکر سیرانیان خستاد و همه طاواده کرد و منیر چو را
 را گرفت و مجبور کرد که در مجلس نجات یافت و دانی با نهر دوست
 شد و در دلی بر استلاص کل منادند و ابو العباس صاحب باو بی داد
 نهر در راه لشکر روی بدین نهاد چون ایشان باو رسیدند ابو العباس
 از ستاد است این باو آمد و منیر شد ایشان آمل به گرفت کردند و دانی
 با نهر قاپوس مرز شت و از حال آن قهر داد و بطاعت او و ظاهر
 نهر و بعد از اعلام حال از نهر جدا شده با نهر آمد رفت و دعوت قاپوس
 اظهار کرد و از لشکر چهل سیرکان بر روی قاپوس بود پیش او رفتند و شمس
 پیش انصاف شهریار شست که نزد دانی نهر و در ملک ولای او منتظر باشد
 انصاف دانی بپرست چون فرزدان بن الحسن خراج جمع و اتعانی این
 لشکر از جرجان روی بخا در ایشان نهاد و بر طاعت مراب و ملک سخت
 سیرکان و نیک و گو که باقی نگه نشود تا جایی از کرد و عرب از لشکر فرزدان
 شمس المصالح نگه کردند و بجانب دانی کردند و ملک دانی برنی آورد
 و او را با پست کس از دهر جوده و او را گرفته و باقی لشکر او روی بخا ماند
 چون با نهایکا رسیدند سالار کاش که خویش قاپوس را و انصاف رسید
 بود و دست ایشان با نهر داد پیش او نهر بیت شد تا این نهرات بخا
 رسید خورشید شد و بدل قانع و صدی منیر روی بخا نهاد و در بخا
 آنان و تمانین و شمایر بر سینه ملک و منیر خویش ممکن و منیر شست

اسوال ابوالحسن با محمد ابودلیر و خضر علی بن یونس این شکر برت
بری شکر است یا نه اولی حموی و زویری و ده هزار مر از ترک و حوی
و هزار مر کرد و تصور بن قاپوس و شکر است که در راه ابو العباس عالی
و دیگر ملک اکان و موسی حاجب و یونس بن جابر و کنار بن فردان
و شاکر و حوی و ده هزار مر از خیر جان نهاده یا تجارت ارکان و دولت
و انبیا و علی و ده هزار مر از ولایت شهر یار سید بن شکر الحالی دل بر خدای
و شکر نهاده امید بهون و قدرت باری تعالی است و ابو علی حموی
از جانب نصر بن حسن فردان نامی بود باستان که شکر سواد
و کوه و تنویه بکار آمد و ده هزار مر از شکر است که میان نو محمد الدوله
سکه است اخضا که که بواسطه و مصالح ملک او قیام است
و ده هزار مر از شکر در بیخ نری و اگر این شکر است با شکر سید
در ملک سواد و ده هزار مر از شکر است که شکر و شکر و ده هزار مر
تا نصر بن محمد برقی شکر است و کوه که در چن باری سید و ده هزار مر
از جانب چپ که شکر است و از جانب راست بر شکر چن نزدیک شکر
سید بر خیز شکر است که در دهانه شکر که در باب شکر است محمد الدوله
سید داشت با اتباع خویش که شکر ایشان شکر است چنی بواسطه
استندار شکر و بعضی شکر در دهانه شکر است که شکر سید شکر کرد
و ابو علی حموی که شکر سواد و ده هزار مر از شکر است که در آن شکر شکر و ده
و نقل اسوال خویش با محمد ابودلیر و خضر علی بن یونس این شکر برت
و خیال خویش با محمد ابودلیر و خضر علی بن یونس این شکر برت
شکر و ابو علی حموی که شکر سواد و ده هزار مر از شکر است که در آن شکر شکر و ده

[illegible]

و او درین میان از هر جان کرانه کرد و بسبب مراد و هوا بیکدیگر خاشاک
تخلی نمود و از تیر چاهت و اندیشه شادمانی که بجز ناشی بر این
مقدور و فراد کردند و بسبب مضارب و کلب و غارت که در خفا
حضرت پادشاه ایشان پارس داشتند و او را از حضرت عدوان
داشتند چون مقصد و مقصود و قیام بر آنجا که نیست کرد و بود و سیر
تندید چون گشتند و بطلب و تطاول مشربست که فرقه او بر سر
از طرستان بخار خند او بسبب آنکه از حضرت جاده بود و خفا
فوج مبارک نمود تا تا کر آن حال کند چون بیک جان کسب لشکری
آتش دید و کار از دست رفت طاعت لشکر بدینهم دادند که اگر
در قطع و غل بد با ما رفتن نماند از دست صادق خدمت ترا
که شدیم و مطیع باشیم و اگر نه بر یکدیگر نیست که با همی دیگر مردم
ایرمن چهره فر ما را و سوا چاره ندید و از آن اندیشه که پرده چشمت مبارک
دریده شود و فاش شود و خوار گردید و خانه قدیم از دست برود
آتشش الهی چون اجتماع کار ایشان بر خا و اتفاق بر نواز و نهاد
بر داشت با جمل قتل و خواص ملک و بقایای اسباب بیگم تحویل
کرد و شطرنج خانه کار و مال حال نیست و چون لشکر از دهر یافتند منوچهر
بر محاربت و از علاج اوزان نواحی تکلیف کردند و داد از سرش و دست
با ایشان رفت و شری شری دفع میکرد چون بزرگ یک قابوس رسیدند
پسر پیش خان منوچهر چون بدست رسید زمین خدمت بر رسید
نزد او و بر خیزد و چهره تابانست و او را شک از دهر روان کرد و با یکدیگر
از عهد و شان و اندوه مکرر شکای و نذر آتش و راغز که در دهر جان

در
میان

حق پدر و فرزندی و صدق پیوند و محبت جانب جواب در میان
ایرمن منوچهر بدو گفت اگر اجازت دهم در یافتن فوج سر دربارم
شمار الهی او را و خوشی او و دردی برسد و گفت غایت کار و
نهایت حال من چنین خواهد بود و داشت ملک و خانه بر تو و گفت
و این کار را در حال حیات و بعد وفات مستحسن توی و خانه ملک شد
سیر و متالیف فراین بدو سپید کرد و بران تفرقه که شمل الهی در اقصیه
خاشاک نشیند و با دارد و عبادت شکر کرد و کار ملک و حل عقد
منوچهر را که نزد شمل الهی بقعه خاشاک نمود کرد و منوچهر چون
دیشب با سر مشغول شد آن صبح از سبانه دولت خورش طمانینه ملی غنیه
و نفرت حراز عوادی حضرت و غوایل صورت قابوس نقصان
فری نه رفت و با نواع حیل و دگر بهر حل و فو رفته تا خاطر از کار داد
خارج کردند و چاکه شای ایشان بود با من و سکون رسیدند و توانا
و وفات روح او و عمارتانی و راضی گشتند تا در غرض فراس
رفتند و ای روی از غم غماری او باز گشتند و او را در ده خنده و مراد
خوش رسیدند و از صراحت رسیدن ایشان او را امیدوار کردند که
بظاهر مر جان بر سر راه فر ایشان ساخته بود و حق کردند که **منوچهر**
از تابان ایرمن منوچهر سر دهر خانه دهم با تو مناجت و بعد از سه روز
منوچهر با مرت نشست و صحبت از سر گرفت قابوس را از گوشه کش کردند
کمان کمین بن الجون الی القضا ایمن و علم بیکدیگر گشتند
و از دیوان خلافت با ایرمن منوچهر شالی نوشتند و شمل بر تفرقه دولت
و ایرمن المؤمن الی در ابتدا و آن ملک الهی لقب داد و تو من سعادت

بزرگال سید و بزرگ خرد و او را بحیات تازه و شیش لیله اماره شش
کرد و بیدار با عتاق و اطلاق او نشان داد و عاید احسان و عارفان
در باره او تکرار مسموم و بزرگ و ولایت و طربستان بود و او
و از سلطان جانب را بطایرت و سعادت او تکرار کرد و اگر کائنات
فکاک المعالی در اظهار طاعت و بزرگ طاعت در استعطاق و شرف
جانب سلطان مارک کار خویش کنی ملک و خاندان و دست او
بود و اما چون کار او بصلاح آن سلطان او را باز خواند و در هر ملک
و از خان مشرت ملازم خدمت او می بود و در مجلس انشعاب
و شکر و اوقات شغلات و هنگام سعادت و سعادت انشعاب
سلطان غایب نشدی تا وقتی که میر ابو العزیز بن محمد اول
از کرمان سبب مخالفت برادرش تخت سلطان رسید برآمده
امداد و اعانت او بر فرخت برادرش و خدمت داد و او را التوا
جعی بود و در باب شرف خانه و قدرت خاندان و اعانت
مبارکی میرفت و اما کلیه چندی که لایق حرم حضرت و خشت بباط
سلطنت بود بکفایت و بزرگان انکار در رفت و او را بر نمود و کرامات
کلمات با کراهه بجا و وقت منفرد و سعادت و قیامت با نیکو
کرد و از مجلس انشعاب خارج کرد و دیگر روز بعضی قلع مجوسین
ساخته و اسباب و ضیاع او به بیان حضرت گفته تا به زور و بای
متشع شده و ضیاع و ارماک او در محرم سنده تسع و اربعه
دککمان او به زور و در مصالح امور او فرج میکردند **دو بیرون**
با کابل امیر سواد سنده اربع و شترین و از عاید زمان

بسیار

بسیار او با کابل بزرگ بنو چهر بن قابوس بجای او نشست هر چند
دولت سلطان مسعود بن محمود بود تا دوازده ختم و شترین و از عاید
سلطان مسعود بنیت فرزند کرکان کرد و مریدان او را کرکان دولت
صلح ندیدند و منع می نمود چون غایت نهایت دولت خانان محمود
بود و بنیت می نمود و غایت دست کرد و بنو با کابل بزرگ سلطان
نستاده حضرت طلبه امیر با کابل گفت که با شاه بخانه فرج
بند و ام و میان حکم فرمان بسته اما چون سلطان شغلات بی و در کرد
با کابل بزرگ که اگر با شاه و جانب ندککان بستی نایب شود
حکم فرمودی بد و قطع چنگ از بران دولت و اوقات نمودند
و غایت از ان با شاه دست و بقدر رفت و شهرهای طبرستان
کذاشت بقدر از بی رویه که در امان بود و حاصل شد و چون
کرکشت بقدر دست مراجعت نمود و بزرگان رفت و از زور که کابل
و زور که خبر رسید که کرکانان سلجوقی با دوزخ و بر و رسید و بران
سلجوقی بقدر و بوقا بدینان پرستند اول فرج سلجوقیان بود و در
آل محمود تا جایی که خبر یک نا و دوزخ و بر رفت و ملک خوانم سکرت
و از آنجا بزرگان اند و از آنجا بزرگان رفت و آل سلجوقیان و آل
با کابل و لایت که با سون بود و امیر آل سلجوق پرست آوردند و شایان
تعلق و کوستان قانع شدند و در سنده ای و اربعین و از عاید
بزرگان بزرگ **دو بیرون** چون با کابل بزرگ رفت
کابل و سون بن سکند بن قابوس که وضع کتاب قابوس بن اسکندر
در کوه است حکم و دالی بود و اصفه سنده ستم بن شهریار در عهد او بود

در سده اثنی و ستم و در عاید فرمان حق یافت و پیر و اولادش
 بر لایق او نشست اما اندک مواضعی بقوت ایشان مانده بود که هر
 سبقتی باز مانده بودند و بعد از آنکه سلطان طغرل از راه کرمان
 آمد و مال و فراخ بسته و بهر ناحیت طبعه و وکیل و نایب نشاند و از
 بحرستان بری رفت و مستعد از خلافت خلع کرده و خلافت باقیم
 با وادار ماند و از سلطان لقب دادند و برین قریب کلاه نهادند
 و انوشیروان بن منوچهر بن قابوس نایب داشت و برین هم طغرل از
 تاراج احدی و سببین و از عاید الب اسلان غازی بر خیزد و او
 شکست شد و شکست برین کرد و ملک ترک و از او سببالی او را مطیع و شاد
 گشته **حکایت** کرده اند که چون الب اسلان غازی بر خیزد
 بر لایق کاغذ و بلا ساقون نزول کرد از دارالحکما و در رسید که از
 القایم با وادار بشکست و غازی مصافی واقع شده و او را با آنکه اسلان
 که از وادار امیر المومنین گرفتار شده و به طبعه که و عالی جلال و داس که
 از سبب حدوم مقید و مجبور کرد و از سلطان الب اسلان بعد
 نوار مرد و از تیغ برین نیر که از برای استیلا بر امیر المومنین طغرل
 و در قطع منازل و طی مساکت و حاصل خیابان بخیل کرد که در پیش
 از بلا ساقون بای آن قلعه که بر شرط غارت بود بر کوه شایخ بر سید
 و بطریق که دست داد صاحب آن قلعه را به همت اسلان و سبب
 سلطانی شرف گردانید و امیر المومنین را از قید طغاس داد و در حد
 رکاب او به عظمت و جلال بجز و دارالحکما فرستاد و اجازت کرد
 خواست چون حضرت یافت در وقت و داغ با و شد و بسلطنت

مردم طغرل

خود را بقیل سیم در کتب امیر المومنین شرف کرده اند و در سده
 چنین خدمت از وادار حکما و همین قدر توانست یافت که امیر المومنین باقیم
 با و در نظر داشت که قیامت العباد و عزت الباقی تخلصی با طغرل
 از طغرل تکی که سبب و در حد سلطان و در عودت امیر المومنین که
 در حد با و حدت و الی اسلان در حد سبب و همین و از عاید و حدت
قسم چهارم از احوال با و در حد و اوله اخره
 خاندان ملک ایشان مقصد و فقه و محال بود و مجلس و در حد
 معادین و ساکن ساکنین بود و با و حدت ملک الجبال عقب و شوم
 بود و با و حدت خرد و بر و بود و با و در حد و در حد و در حد
 در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 خرد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 بر اسلان و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 با و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 از و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 بود و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 که خود و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 باری دادند که با و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 را بر حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 هیچ عین استیصال ایشان توانست کرد که اگر چه خدمت بسیار
 کردند و سادات علویه و اولاد و دایره و قار و دایره و اولاد و دایره

ان شاء الله

بقصه شام

بر ایشان چه کسی بافته و ولایت از دست ایشان باز نماند
اما بر حال آنکه کلین می بود نه هر مردان بن سلاطین هم در آن عهد بود
و با ملک بن ملک و سروری یافت و در آن وقت از ایشان
کرد و سرخاب بن هر مردان پیش از پدر و قنات یافت سرور بن
سرخاب که ملک الجبال لقب گرفت و عهد و عهد می نمود با او
ست و نامی امرای عرب را از طرستان خارج کرد و چنانکه که در عهد می نمود
بن شد و بن در عهد قارن سپ و فاما سرور بود و صاحب مردان لکر شید
که سرور بن بنوا تره اردوان فرستاده بود و عهد و عهد می نمود بن شد و بن
ملک الجبال بود و فاما صاحب قارن بن شد و ملک الجبال در عهد
سفر خلیفه بود و سال سندی و عشرین و مائتین زمان از میان است
و در عهد اسلام قبول کرد و در عهد داعی الکبیر بود که داعی است
با و سب از سرساز فرستاده بود و فاما ولایت از سرخت تا با صنف
قارن بیابان با و سبسان با داعی صلح کرد و سران خود را از سرخت
را بنوا پیش داعی فرستاد و بخت در سندی و مائتین و مائتین بود سرخاب
بن قارن هم عهد داعی که بر ملک کرد و در آن عهد سرور بن سرخاب
اول هم عهد داعی که بر ملک کرد و داعی چون دایلم را بب یکسری ایشان
نزار و در دست و پای بر بر و کوران که بنده با صنف سرور بن
با داعی خلافت کرد و بنو شش رفت و سید فاما که نامی بود
یک وقت و شب و در نزار و جوب است و صنف و شش را بدست گرفت
چون داعی محمد بن زید با صنف می بود و صنف با میر فراسان رافع بن
پوست و با زدن ارد و قنات دایلم در میان راجع است و داعی

بر همان که بنیست بود و با زدن فراسان رفت و با و لیت خضر
و از سرخت که بر کمان آمد و با داعی عهد کرد و بعد از آن بن صنف
فرستاد که سن با داعی صلح با خلاص کرد و نامی که بر سر زید صنف
با سرخاب و رفت رافع بر سر خوان صنف با گرفت و بنده زید با و
ر صفان سندی و مائتین و مائتین صنف سرور بن شد و قنات یافت
صنف سرور بن بن شد و ملک الجبال شد و با سید فاما که بر موافق بود
و در عهد ماکان بن کاکل عمر بود و چنانچه در عهد ماکان شد و صنف سرور
بن شد و بن ملک الجبال در عهد حسن بود و با و از اثرای بسیار
ست و بعضی و قنات با و بنکیر بن زید موافق و معا بود و سرور بن
بن شد و با سرور بن عهد و بنکیر بود و بعد شهریار و کورستان
با و در آن قایم مقام بود و با و با پیش از شهریار زید با گرفت
و شهریار دست و با زید با و در عهد شش الجالی قایم بن و یکسری
و عمر در عهد سلطان بنین الد و لجم و مائت **حکایت** وایت کرد
امام عالم احمد بن عمر بن علی الشافعی العرفی الشافعی رحمه الله
استاد و با فاما هم فرود می علیس رحمه الله از مائتین طوبس بود
و می که که از آنجا حیات طرکان کند بزرگ و صیت چنانکه از وی
نزار و در و بنو آید فرود می در آن شرکت نام داشت چنانکه از وی
این شایع از امثال و اقوان ممتاز بود و در وقت یکسری شهر بنیست
شایع نظر کرد و عمر و او آن بود که از صنف آن کن است چنانکه از وی
ساز و دست و پنج سال در آن پنج بر دنا تمام کرد و الحق بن با و ج
علیس بر و در عهد دست با و صنف که نام طبع را وقت آن با

که چنین سخن بگوید که او فرمود است و نام که تالی سام فرمان می نویسد
 با نذران و آن در حال و که بار و دایه و قهر و کمال پیشگی افروخته
 فرود می گوید یکی از فرزند یک سام سر اسرود و در نوید سپاس

تخت از چنان آفرین یاد کرد	که در او فرمود و در داد کرد
خداوند است و خداوند است	محمد بنده که تم و درو کیمیت
از دیت شادی و در دیت	خداوند تا بید و کیوان و محو
در و دایه بر سام نیرم درود	خداوند که پال و شیشه و خود
جفا نه چو در مسکام کرد	چرا نه که کس از نرسد
فرامیفته با آورد که	نشد نه تیغ کین بر سپاه
بر روی منبر بر منبر خسته	برش از منبر کردن افروخته

راستی سن اندر غم بین فصاحت سخن و بیست و سیست از عرب
 چون فرود می نمایند تمام کردن سخن او علی و علی و در او می بود
 در سر که چنین قطعه که عامل طوس سنج و دیکای فرود می ایادی

داشت تمام هر سر گوید	ازین نام از نام داران
علی دیم و بود ایت راست بهر	نماد و از تخت ان بهر نام
بگفت اندر احسان شان بهر نام	چنین قطعه است از از دکان
که از من بخانه سخن را بیکان	تم که از اصل فرغ فراج

من خط اندر سیان و واج چنین قطعه عامل طوس سنج و فراج
 فرود نهاد که در نام او تا قیامت ماند چش بنام را علی دیم در دست
 بد نوشت و در و می دلت با بر گرفت و در دی نه زمین نهاد و بگفت
 سلطان بای هر دی خواجده چنان حسین بن احمد عرض کرد قبول القاد سلطان

از خواج

از خواجده منتها داشت اما خواجده بزرگ سنا نغان داشت که بچست که
 تخلیط در قرح جاده او می انداختند سلطان محمد و با آن جماعت تدر کرد
 که فرود می با چویم گفتند چناه هزار درم و آن خود بسیار باشد که او
 سر در انضی است و مسترکی و صب و این بیت را بر اعرال او دلیل کرد
 که او گفت خود من گیتی خود را نهاد بر راست از موج و تند باد

چو منتها در کشتی درو ساختم	محمد با و بنا بر افراختم
یکی خوب کشتی بنان عروس	بیا رستم چو خیم خورس
محمد به داندرون با سینه	محمد اهل بیت بنی و دیله
اگر چشم داری بر کمر ساری	بزد نمی و دل کیسه جای
کرت زین بداید کنایه	چنین دان که این راه را گشت
بدین زاد و دم بدین کندم	چنان دان که خاک بپایه جدم

سلطان محمد و منصب بود این تخلیط در و در گرفت و محمد و قادی
 و در جلد است و در درم نیر و می سینه نقابت رنجور دل شد که بایه
 رفت و در آمد و قناع بخورد و آن سیم میان حمامی و قناعی نشست کرد
 و فرود می سیات محمد دانست شب از زمین رفت و بهر ت بکا
 اسمیل و راق چو از راقی فرود آمد و شش در خانه او متولی بود تا
 طالبان از طوس سنج زکته پیش سلطان شدند فرود می این است اندر
 روی بطور نهاد و شاهانه بر گرفت و بطورستان پیش امجد شهر
 بن شش و بن یادند که در کملی و بزرگی او در کت سیمین عیسی نوشت
 و حال شش الحالی قادیوس سنج و آمد و سلطان محمد در الحاکف و صفت
 بخود در دیا چو بر امجد عیسی کرد و گفت من این کتاب بایه تمام خواهم کرد

چنین سخن بگوید که او فرمود است و نام که تالی سام فرمان می نویسد
 با نذران و آن در حال و که بار و دایه و قهر و کمال پیشگی افروخته
 فرود می گوید یکی از فرزند یک سام سر اسرود و در نوید سپاس

وکرمان و فارس و بکن بافت بولایت شام رفت و مستحق کرد
و سالی تا چنانچه غزوات مشغول می بود و تا حسن صباح از کثرت فضل
و اخلاص اهل اصول با فضل مشغول که در مدب و مدیریت بود و در حاجت
ریاست الحاکم که باطنی که تداویا کرد و در تبرکات انواع خرافاتی که ظاهراً
آن حاکم بکس باطنی قایل نبود و بکس نبود و مقتصد و از آن منظر علم
و فنی تصور عقل که تمام عقلی علوم و عقلی معنی و عقلی ابعاد معنی و علم
عقاب عظیم مردم تراجمی را مستحق کرده که در انجا با معانی و شکر و
رفت و دعوت خرج خود خرج کرد و بطریق و مآخذ و خوار و غیره
شد و مردم انجا با بزمینیت و در آن جهت قدر الموت را که اصلش الهام
یعنی استیلا به عقاب علوی بعدی نام داشت و اجماع خود با الموت
فرستاد و علوی و قوم او را متبعه بکس نیست و در آورد و آن شیاطین
در ابر و نماز این در برایشان کردند و از انجا بدلیان و استور شد و که در
آن نواحی بعدی برسانید فی الجمله در استخلاص الموت و معانی که در
نزدیک بود و سالفت بنمودند و در شرف چهارشنبه ششم رجب سنه ۵۸۳
تأخیر در انجا که نوادرات قاتل عرفه از احوال است بحساب
تاریخ حال صمد و دوست تنبان با جمعی از جلیان با الموت رفت
علوی چون واقف شد اختیار می برست نداشت ادراک بر دن کردند
و بهای عقوبت مبلغ سه هزار دینار بر ریس مظهر حاکم کرد و که دو اسمان بر
کرد که چنان دعوت او قبول کرد و بود و حسن از غایت زهد خود
خود و تحیاتیک سوخته و نشسته بر چرخ که این رفته نوشت رئیس مظهر
خط و سه هزار دینار بای الموت بعلوی رساند و صل علی ابی المصطفی و الله

عبارت و بر نوا کویل فی الجمله علوی رات بسته و اندر شب که رئیس مظهر
بر وزیر گشت و نایب امیر و ادهش بن النعمان بر خوار و چگونگی
و در کمال التفات خایه با بعد از آنی ضرورت وقت را بر سر امتحان
نیز یک ریس مظهر شد و خط بداد و در حال میسید و وزیر و مامورین
چون بر الموت مستقر و متکین گشت و اعیان با طراف و اکیاف
عالم دست داد و در کار خود بر اطمینان و دعوت و اخلاص قاصر نظر آن تصور
کرد و اولین امر سر موضع که بکس نیست و میر و حکم می شد و دست آورده
در کمال استیلا میسید که نایب شایست قلع میسید می نهاد تا سلطان
جلال الدین ککشا و در سر نوبت لشکر بدان نواحی فرستاد و عقیده را
حصار داد و غلات و ارتجاع سر سال می بود و خواجیه ترک نظام
الکلیت حسن بن علی بن اتحق العلوی که وزیر گشت و بود چون
نظر نائب او شهابی احوال حسن صباح و اتباع و امارات او
قتل داد و اسلام می دید و علامات ظلمات به و میگرد و اطمینان داده
فرستاد و صباحی به میگوید و در تجزیه و تفسیر عساکر بقیع و قراشیان مسافت
میر و حسن صباح معاینه میسید که در حد و حد نزدیک چون نظام الکلیت
با دل بداد و در اسم پاک آورد و ناموس علی مراد از آن که فرستاد و اطمینان
غور و در سر و در و عقیده می فرستاد و عقیده می فرستاد و عقیده
تداویا کرد و شخصی بود که سر را از آن نام و نسب حسن الدین و الاقره
و با این خطرات که طلب سعادت افرات میسید و شب آید و از دم
دندان سینه خورشید تابان و در نمایا بجه و و نهاده و در کمال کمال
خواند و بشکل صوفی پیش محمد نظام الکلیت رفت که بعد از انظار در محضر

و فتاحه بسیار داشت هر دو جانب و از نوایه و بانگ سپاه و شیر و اسبان
و حدای بلبل گرفته نامی از دندان کجگون و کلنگان و طور و نهال و مرغ و اسبان
جلال از آب بر نماند بانگ موگر و نه بانگ و نو و ایشان از این گونه
سسته بخاری افتاد و نداشتند که از آنجا نبینند و خضر روی بر نشان دادند
تبریت شد و صحنه بگرد و رفت ایشان می شد و قتل از بر سر کرد و در
پناه بود و از در چشم و نگاه که از چشمه را گرفتند و پیش از صحنه شهادت و نوای
مردم جاری می آید از روی سپاه مکرده و شتر و محلات و یکبار دادند و حصار
داخل محمد علی بر پیشانی نهاده و از او سپردند و حیدران غلام از ایشان برداشتند
که از خانه و نبود و بر آنکه خدمت فرمود و از آنجا فرستادند محمد از او
فرمود و بعد از آن پنج صحنه مرز بانان و امحاح اطراف را که به ده ها کشته
بود و در آن شریف داد و با نیت فرمود که بسکن و منزل خود نشوند
و ستم بخاری بکران شد و از آنجا به صفهان پیش سلطان فرستاد و او را که
و حشم با جان ولایت هیچ برست نداشتیم الا بیعت و ساحل سلطان دیگر
باده رسولان فرستاد و فرمود که با ستم بخاری را فرمود و یکم که با نیت
و به با آنچه رفت بر خاطر با هیچ کار می نیست باید که فرزندی را پیش از حرمی
تا با فرزندان با باشد چون رسولان پیش حرم الودلور شدند و پندام
بگذارند و صحنه گشت فرزندان خویش از حرم که سلطان سوخته خورد
و ایشان خویش گشت رسولان بجهت سلطان شدند و بر غیبت همه
و باز پیش از صحنه گشت فرزندان خویش را حاضر کرد و پندام سلطان ایشان
گفت و فرمود که کدام فرزندانست که رفتند خدمت او میکند بخال و اولاد خان
از آنکه شرم از آنکه نبود و یا دست قبول کرد تا صحنه علامه را که سلطان

شهر بدرخاست و زمین بوسه داد و گفت مژده فرمان خداوندگارین
خدمت برسیان بخدا صغیده را و از آفرین گفت و برگ و سار و آب
و کینار را سرور داد و منور باد و راه را خجسته داد و بسط صلیح با بایست شریف نام
یا کجی داد و کرد و از سرمدی تا بفرع با فروز نشاند و از بار و اسرار و گمنان
کسی که در آن تاریخ خلق استخوانه در دست طاعنه و اسمعیله بود
و قدح مشوره که چینی اتفاقا قشقم طاعنه از غصه کرد و در میان آمده بود
قیز برایشان تاخت و هجمه بنمود و بسبب ری از طاعنه گشت و از آنجا
بطار الدوله علی پوشت و پیشی را بدو دست گرفت که حقوق نیست
حاصل الدوله بدو بود و چند نوبت ساه بخدمت او کرد و بود و در کار صغیده
با صفیان شش چون سلطان داشت گفت امارا و معارف و ملوک را بشناسان
نمستاد و بسبب این نزدیک خود فرود آورده و فرود پیش خویش دو و هفتاد
در کی گرفت و دست او بدو دست راست نشاند و او حال بدو پرسید
و دله عیار کرد و در دیگر میان کوی برد و از آنجا مجلس شرب خواند
بر او قوال و اغفال و اسبند داشت و در فرود دیگر شکر برید و زمین
فرمود انکه خدا کند که تاشان بر منی او صغیده و پس از آن خاستی سلطان
از کوی تو چیست گفت من برای آنکه دمی خویش بیا هم بدو بایست
سلطان ایام و رضای پدر معارف درگاه او داران داشتند که با
سلطان خویش کند که از تیرم برادر بخالد الدوله قادن نرسد داشت که گشت
که گفت سلطان این شریف برادر همین را از تاشان دارد که با شاه
و غلام من است سلطان را سبیده آمد و خواهر خوش را با غلام الدوله
قادر بخجسته صغیده بخالد علی عقد فرمود و او را با شریف لکلی کرد

اندر

[illegible]

میباشند تا فزون تر به بارش که کل به او رسیده چون به هائش را حق رسیده
 کسین بدین راه می رسد و در آن شاه لشکر فرستاده و کشتن را پیش از
 آمدن فرستاده پیش از او باشد و کشتن را در پیوسته و برود نام
 با جعفر علی بن صفی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 بدین راه فرستاده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 آنکه کشتن در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 لشکر فرستاده و کشتن را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 امان جنگ که در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 پس خود به ستم را پیش خواند و کشتن را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 بسند از این جهان که کشتن را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 تا از این گزند ستم را پیش خواند و کشتن را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 تا کشتن را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 برود و هر چه در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 سخن در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 بدین ستم در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 و در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 براد قاف و در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 و کشتن را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 جمع شدند و ستم را پیش خواند و کشتن را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 سید آنکه سلطان بنویسند و چون ستم را پیش خواند و کشتن را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام

کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 بود و از آن سال به آنکه ستم را پیش خواند و کشتن را در پیوسته و برود نام
 کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 شد و با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 او جمع شدند و ستم را پیش خواند و کشتن را در پیوسته و برود نام
 قاتل امیر که او را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 لشکر کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 چندی یافت و کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 جمع کردند و ستم را پیش خواند و کشتن را در پیوسته و برود نام
 عم و کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 شد و چون این حال به سلطان عرض کرد و با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 علاه الدوله فرستاده و کشتن را در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 ضم کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 سفر به آنکه سلطان بنویسند و چون ستم را پیش خواند و کشتن را در پیوسته و برود نام
 استغفار از آنکه در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام
 اورا بنویسند و کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 نام این شاه که کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 و سلطان بنویسند و کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 کور که بود و اما در شش ماه به او رسیده و کشتن را در پیوسته و برود نام
 ناسرطان و از آنکه در پیوسته و برود نام با جعفر علی بن شاذان که او را در پیوسته و برود نام

فهرست شهر باره که شد گفت هر چه خود اختار و در کارها اصفه بچ
بدست ندری گفت من در این مدت دو نامه رساندم به شما و شما را خبر نمود
گفتند که این نامه ها را به دست خود نرسد و کان باخته خبری از کار و کار اصفه
و شهر باره که و سکه است از غرض این که راست میگوید که باخته پیش سلطان رفت
و اصفه بد فرزند باخته **سوره جان ارم** باخته است و او را در کارهای و کار
قبل سلطان خبری از دست او نیست و اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای
سوره که در انورم اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای و کار
باخته که اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای و کار
دارا که خبر چاره پیش سلطان رفت و سکه که در سلطان اجازه داده که بویا
شود و در این کار چاره که فکر کردند و به سلام آمد و فرزند که به چاره اول
او بار شد و بعد از این فرزند و اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای
پیش شمشاد و در شهر باره و در این فرزند باخته است و او را در کارهای
شخصی که در سوره که باخته است و او را در کارهای و کار
و شمشاد و سوره که باخته است و او را در کارهای و کار
برده است که در سوره که باخته است و او را در کارهای و کار
پیش اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای و کار
برای که خبر چاره با لکتر خبری شد و پیش چاره اولی که خبر از رفت
با چاره اولی که باخته است و او را در کارهای و کار
در سوره که باخته است و او را در کارهای و کار
با چاره اولی که باخته است و او را در کارهای و کار
یکشنبه که خبر چاره پیش چاره اولی که باخته است و او را در کارهای
و در سوره که باخته است و او را در کارهای و کار

کجارسلا نشانی فرزند و غیره گفت که کجارسلا در سوره که باخته است و او را در کارهای
و در سوره که باخته است و او را در کارهای و کار
اگر از این نامه ها را به دست خود نرسد و کان باخته خبری از کار و کار اصفه
بفرستاد و حال باخته که خبری از کار و کار اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای
از اسرار به وقت که اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای و کار
چهره و شمشاد و در سوره که باخته است و او را در کارهای و کار
اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای و کار
فرزند باخته است و او را در کارهای و کار
با چاره اولی که باخته است و او را در کارهای و کار
یکشنبه که خبر چاره پیش چاره اولی که باخته است و او را در کارهای
و در سوره که باخته است و او را در کارهای و کار
اگر از این نامه ها را به دست خود نرسد و کان باخته خبری از کار و کار اصفه
بفرستاد و حال باخته که خبری از کار و کار اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای
از اسرار به وقت که اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای و کار
چهره و شمشاد و در سوره که باخته است و او را در کارهای و کار
اصفه بد فرزند باخته است و او را در کارهای و کار
فرزند باخته است و او را در کارهای و کار
با چاره اولی که باخته است و او را در کارهای و کار
یکشنبه که خبر چاره پیش چاره اولی که باخته است و او را در کارهای
و در سوره که باخته است و او را در کارهای و کار

[illegible]

4

[illegible]

خواجه کرد و برادران دیگر را بطریق اولی که در آن وقت برادران را در آن
مجلس داشت و بر ساحت فیضی پیش می آورد که پیشتر کرده باشد
که برادران چون از غیبت فارغ شوند در آن مجلس میسرودند
آن مراسم را در آن مجلسان جمله برادران را که بودند میفرمودند به بلای سرودن که
سرود چون از کار برادران بر داشتند با ملا و نو در آن مجلس به آنکه بود
در آن مجلس به آنکه بود چون بودند آنکه و با شش نشست امیر عام بریم و در آن مجلس
را فرمودند با حجب فراموش کرده اند و در آن مجلس از آنستین بخار
کشیده به هر دو دست بر سر میزدند که در حال میان ملا و علی شیر
آورده که بر سر نه غلامان با حجب او را کشیدند در حال غلبه شد تمام
و در او را کشیدند چنین که در جهان بسیار افتاده است ز نه از آن
شاه مازندران سبب آنکه در آن مجلس به آنکه بود در آن مجلس به آنکه بود
طلب کرد و گفت من این کار بر حجت شاه مازندران کردم مردم به
نداشتند که با او خطای کنند و در حال غلبه پیش امیر میزدند و سواد
و در آن مجلس به آنکه بود برادران پاکان میزدند و گفتند و در آن مجلس به آنکه بود
اگر فرمان باشد که اکنون بخت تمام امیر بخت یکست سرچ
زود تر بخت رسد بهتر است که با سینه از خواهر شد چون امیر از
کج باطل آنکه با حجب با سینه سوار و سواد به و پرکت امیر اول
شکریه میان بر و از ویان بکار و از کار کور شد و از آنجا بکج
اتش در و از آنجا به سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
بر سر راه آنکه با حجب از جان روی به نیت نهاد امیر بخت از آنجا
گفته که نیت رفت گفت بخت من بکج که در و از آنجا به سوزی رسد

دکنت

دکنت اکنون شمار وید نمایان با کج که کار از مرادان باشد کند
جمله نیتان به پیش بخت آمدند و با حجب هر با حجب هر با حجب هر با حجب
یک خطه امیر و از آنجا به سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
و با حجب و شیر و سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
مازندران آورده استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
کوچ کرد و می آمد یکجا و من با حجب سوار و سواد
می می بین نشان شاه غازی است با حجب و سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
زین بخت می بود و می کرد می کرد می کرد می کرد می کرد می کرد می کرد می کرد
کردی و از سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
گفته با شش همین جا که من خطه امیر و از آنجا به سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
با حجب بخت امیر و از آنجا به سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
تو حجب دارد و از آنجا به سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
و با حجب آن که بخت کرد و از آنجا به سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
چون که در آن مجلس به آنکه بود در آن مجلس به آنکه بود
که به بلای آن که بخت کرد و از آنجا به سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
با حجب و سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
گفت ای کجا و من با حجب سوار و سواد
عبد امیر خصیان کردم که ولایت صفیان داشت و گفت من از دست مرزبان
مال میگرد و گفت بخت و من با حجب سوار و سواد
و با حجب نامن با حجب سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد
کر شرافت را از حجب سوزی رسد که استندار یکجا و من با حجب سوار و سواد

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

45

[illegible]

[illegible][illegible]

زاد

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

72

سرهم هزار سق از آن فری کد باشند و پیش از آمدن هزار سق حاضر آید
 بساط و علوی را که پیش کشند چون از بخار صفت بد و سبب نافرند و
 سوزند خود که تا بعضی علوی را و از آن کشند تا رام از ساری با مال آمد و
 خایه باره خفته و سبب کرد و بد و شمره مال بکسور روند و با مالان فرو
 شد و بخیه بار پائے کردند و القاس کو نام کو تو را بگویند باشند و
 مبلان نادون ابتدا پیش شاه فرستاد که آنچه بد و ظلمه خدایم از آن
 مارا خدایم کشاید قبول کرد و القاس کو نیز از آن شاه کو تو را القاس
 فرستاد و از آنجا بیرون شد و هم در حق استخار کرد و با مالان و بیج شد
 چون در جنگ شد و در حال و پیش صد و سیصد و دوازده و در جنگ
 کلا از جنگ نکند و از آنجا باز کرد و با کلا شد و هزار سق و در امری
 افتادند شاه امری ستم سوز کلا را با ستمی از آن بد کرد و کج فرستاد
 با مالان و در عیال اسلحه آمد و با مال و بیج و در مقام کرد و نامر ام بود
 شد و حکمران را که کج از خواند و یکا بود و آنکه کشید و قطعه از بلور و نیک
 بخت و هم که رفت و در آن آب جلد پیش از صفت آمد و امری از آن را
 شاه و در امری از آن بد کرد و در مقام و بیج و در آن بخت
 کرد و در یک باره کلا شد و در آن آب کلا کرد و در وقت از آن
 کشت بسوز و در وقت از آن بد کرد و در مقام و بیج و در آن بخت
 حور و در وقت از آن بد کرد و در مقام و بیج و در آن بخت
 صد و در وقت از آن بد کرد و در مقام و بیج و در آن بخت
 نه از آن را که کرد و در وقت از آن بد کرد و در مقام و بیج و در آن بخت
 شد و کج کرد و با مال آمد و آن تابان نام شد و در آن اسمی است

طهری و دل کزین بود از عهد پدید آمدن از خانه داشت و آنرا از ایام الدین
 شهرالقدس خوشتر کرد و چون در آنجا رسید که به صاحب دارالخلافه پان ظهیرالدین
 رفت از او به عرض رسید و چون گفت که ایام الدین شهرالقدس را چون
 بخت شایسته به دستم رسد از آنجا که به پیشتر خوشتر از آن نیست که
 مرا هر خواهند آنجا که خواستند و آگاهان و ندینش او خبر نمایند که
 ما را از آنجا که نیست و خطا کردی اما چون اینجا رسیدی که شهر را
 بخت شد آمد و برین مدتی چند بگذشت شاه به فرمود ناچار شاه ازینجا
 و امر تاج الدین فخرالدین شاه بهاء الدین شهر را در طایفه به تاج الدین
 شهر را در وادار و در دستم بسیار که حاضر کردند و ازین خوشتر شد
 کرد و چون در مدتی ایشان فرمود که رفت و به او الدین شهر را در دستم
 شهر را در وادار و در دستم بسیار که حاضر کردند و ازین خوشتر شد
 که در ایشان بود و در میان بهار چون کجاست و در میان بهار
 با طایفه فرستاد از آنجا که بهار را در وادار و در دستم بسیار که حاضر کردند
 چون در مدتی ایشان فرمود که رفت و به او الدین شهر را در دستم
 سلطان صوفیان باشد و او را در وادار و در دستم بسیار که حاضر کردند
 مدتی او خطا کرد و بعد از آنکه در مدتی ایشان فرمود که رفت و به او الدین شهر را در دستم
 او به جان و در میان الدین نورالدین در مدتی ایشان فرمود که رفت و به او الدین شهر را در دستم
 و ازینجا که بهار را در وادار و در دستم بسیار که حاضر کردند
 هم به نام مسکن در میان یافت و شاه را در وادار و در دستم بسیار که حاضر کردند
 خوشتر شد و در وادار و در دستم بسیار که حاضر کردند

نور

هر از سب و در پیش سلطان طغرل و از آنجا که بهار را در وادار و در دستم بسیار که حاضر کردند
 شعیب ایشان شود نام که بهار را در وادار و در دستم بسیار که حاضر کردند
 بود به نام آمل پیش شاه فرستاد جواب داد که ایشان به نام ما بودند و واکت ما
 در میان سپرد و بهر هم حاتم و عارف و شکایت بنام او که در خواست که بهر هم
 شود و بهر هم صلاح پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش
 باز که بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش
 پیش از آنکه بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش
 او بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش
 ناید و در وادار و در دستم بسیار که حاضر کردند و بهر هم پیش و بهر هم پیش
 ملک ازین دان و چون توان کرد بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش
 که کون هر یک از این برین رفو کنند صد سر و طغرل
 در حق هر یک از این برین رفو کنند صد سر و طغرل
 برین چو هر یک از این برین رفو کنند صد سر و طغرل
 شاهان چو هر یک از این برین رفو کنند صد سر و طغرل
 شاید که هر یک از این برین رفو کنند صد سر و طغرل
 هر یک از این برین رفو کنند صد سر و طغرل
 شاه که هر یک از این برین رفو کنند صد سر و طغرل
 در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 نوک سر و طغرل و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و ازین پس بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش
 از آن طغرل شاه با آنکه بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش و بهر هم پیش

طریق الحویث پیش گرفته و سلطان عبدالرشاد بغایت علاقت و مودت و محبت
بود و هم فرامان داد و خواست که کند و بخواند و ستان و در پیشگاه او ایستاد
و حاضر و دادم و شاه او را پیشتر مد و خواست از آمدن او از اندک قبل از آن وقت
و امم را خود و در و صفت کند و پیشتر و در آن وقت که در پیشگاه او ایستاد
به وقت نشست و در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
چونکه گفت از امر احدی در میان او بود و پیشتر از آن وقت که در پیشگاه او ایستاد
الان بود و غیره که از آن زمان او برین شد و صریح از آن زمان و در پیشگاه او ایستاد
نظاره او در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
سال خود و حاضر و در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
اصحاب او از آن که یکی که در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
و در حدان و غیره در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
پیشتر از آن وقت که در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
و از موضع جاده او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
تا به جاده و به یک شاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
اصحاب و در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
طالع و در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
او را در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
الان از آن وقت که در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
خوش و در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
طالع و در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد
نبت و در پیشگاه او ایستاد و در پیشگاه او ایستاد

[illegible]

مرد نکاحان با یکدیگر بسیار عجب است و غریب و دور و هیز و کوری و جایت غلام
چون این چنین یک کس را با یکدیگر و بیرون از خانه و بیرون از دوشان رسیده اند و هر یک
بود و هر یک را از آن بخواه و از او جاسف کرده و بدیده و گفته و من شما اندم و شما را نام
موتی با همدیگر ساختن کرده اند و عصبانیت دارند و بخوارند و خود را سلطانند و کلاه
بختک که بران عصب و سر را بر آید و در میان و از ایشان را از ایشان و از ایشان
شاه از ایشان و از ایشان که سلطان عالم که بر این دایره از دهنده و از دهنده و از دهنده
ایشان را با پیش من فرستد سلطان گفته و خوشی کند و بیرون و خوشی خوانم نیست
بند و با خوشی دار نمایم جواب بر شاه که آن آمد و گفت که سلطان بیست و ده هزار گز
و هر روز دایم بیست و ده هزار گز و از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
که با خنده و از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
از شرف سلطان و از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
وینده و از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
و از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
همان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
ایاد است و در کابل و با و بخشن و هم عیال آن بی حواله از آن و عیال و از ایشان
رفا از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
او که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
عالم و عیال و از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
جامه آمد و عیال و از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان
و از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان که از ایشان

[illegible]

1. *Phlox subulata*
 2. *Phlox paniculata*
 3. *Phlox pilularis*
 4. *Phlox maculata*
 5. *Phlox divaricata*
 6. *Phlox glauca*
 7. *Phlox subulata*
 8. *Phlox paniculata*
 9. *Phlox pilularis*
 10. *Phlox maculata*
 11. *Phlox divaricata*
 12. *Phlox glauca*

[illegible]

1

پادشاه از اصفیه قنای خوشی کرده بود و اصفیه قبول نموده اما حکم آنکه خواهر
 بهر کس از دولت و قدر و جاه و شرفی نرسد و چون عهد و شایق در دست شد
 رکن الدوله از قلعه از کوه کوبان برآمد و قصد رسیدن به اصفیه کرد که توان
 اصفیه بود و او در خدمت رسید و در دست اسب سوار گردید و در کوه
 روزی که چنگیز کوه را نشد و بخواران زد و کوه را ازین تاریخ بنامش نهاد
 رکن الدوله را ملاحه و بندگی بستید و در اطراف دست بر می نمود
 و طلب و عطا و افسار ساختند اصفیه پس از آنکه از نزد سلطون خود خبر
 خود را با اصفیه شهربانین بخواران بستن و از این شهر را که از کوه
 است داده بود و از این خواهر پس از آنکه از کوه رسید که کوه ازین
 داشت و ملک معظم سلطون الدوله از بنین بخواران رسید که کوه
 حاکم الدوله شهر را در عهد سلطان ملک شاه بود و ملک شاه پیش از او
 را فقی شاه ازین باب گوید که حکم شاهان و در سلطان شهر را
 که نزاری با و از این نام سلطان که بر جهان و برین جهان نازد
 شهر را حاکم هر خاندان فرمان که و جای دیگر هم از کوه
 و از ملک از قدر ترا و از کوهی خوانند بر بار خواران و علم
 و برین تاریخ سلطان سلطون عالم جلالت که ازین خواران و شاه را رسید و
 و قصوری که در ملک با و نهاده یافت و در دست طلب و عطا و در این شهر
 و قلعه و ولایت چنگیز که بران نشد و کوه رکن دوله شاه و درین افسان
 حسین بن محمد آل رضای الحویلی که ازین شهر و کوه رکن دوله است و کوه
 لغت که در این شهر و ایادی و بنی و خند و خوش کرده و چهار سال
 ستمت که ستمی را با اصفیه از کوه رکن دوله که خواران کردی کرده و کوه

دار

او را شکر گردانید و از شدت آه و تشنگان کلی و ولایت را داشت و در این
 از حدان روی سبک از کوه رکن دوله و نماند و نماند و نماند و نماند
 نموده و سال بهال متحدی با ویرماید و نماند که دست دولت خواران
 نیز بهان رسید و انقباب دولت چنگیز خانی از اصفیه شرفی طلب کرد
 و کوه رکن دوله را در عهد و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 از اصفیه کرد و در قلع و قمع و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 قوه های خواران از ان قاربت اکنون و ساری و نماند و نماند و نماند
 ولایت نماند از ان در وقت سبب تر و کوه رکن دوله و نماند و نماند
 عانه **پادشاهی حاکم الدوله ازین شهر** از کوه و نماند و نماند و نماند
 بعد از آنکه از کوه حکم حاکم و امر سلطان از کوه و نماند و نماند و نماند
 را و یافت و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 ستمت که در این شهر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 بن نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 برین قرار و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 ملک با و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 کشید و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 انحصار این نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 روزگار و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 که در ملک او و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 بن احقر الحویلی که ازین شهر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

فصل

الملك وملك هاشمك اى سكه
 دهر خال و شكوت خون و گولم
 تو بنم ندای هاز سر پرشتر دم
 کبلوند ایشدم دچا بن خود
 شکار کا هیکم خرم بونه یاری
 چشمت خون کاغی سلف شکاری
 کو هیکم چرمی ز لوراولای
 شکر بن زخمت هولای دهر هوان
 اون نیت و حواله الهی کا پراک
 دلا شمر زدن کوهاکت ها نو
 هاشمک خوشنور بشتانای او
 شکر بن سلف دارس هان زهابو
 سوار سلف سلف هیکم نکورا
 لایه دلم و ایلک و نیکو ساقون
 داور بون ابرو و رخ و شکر بن
 مولک خوب پهاگون دت فخر بن
 داور بون ابرو و سوزانای جون
 ها کپر که کوه مذوب و بنایت
 نه الحمد ضای چون از سر جمع انوصف شکار کاغی و مدح ملک
 استندار شهر اکبر بخواند استندار اوغور بادشاه و مدح هر که کپر
 هو او ملک و ملک او ارباب داشت که نه الحال با حازنه فان سوار شد

221

براسطو ت سلطان ابو سعید که در و چرخ و دو مان چرخ خانی بود و از سینه
متکس گشت و بر مصداق قول قال تلک الامام خادو لسان الله گشت
ایام از حال بحال بگردید و تغیر و تبدیل در درو که بجا میآید امرای سلطان
بعده از دقت او سپهر را نهاده و سرکشی بایات طرفی مرسوم گشتند که
موضوعی مخصوص نموده و ذکر امیر معصوم در بدال عرض کنند
چون سلطان ابو سعید رحلت کرد و در آفتاب مرحمت او در سایه بحاب
در مملکت شاهی و طفل حافظت و سعادت او از دوی زمین حضور گشت
میکردند که یکساعت برودم ایران را نفسی خوشتر نیامده و می گویند ایام
دشمنان را نهاده و از سر و خوار گشتن غایت آفتاب و کشتن است و کواکب
ملک و پیوسته مانده در بدال نقل انصاری وانی لاری را یاد است می گویند
از این در بدال درین عهد و اطراف و اکثاف عالم تحصیل ولایت را
فرهادی و غازی و سرخس و زبیری و سرخس و صاحب عیاری شده
از انجا که مرسوم بود و حال در شهر بندر ابر خاست و برادر خود بهنو
عبد الرزاق را گشت و دنیا خود کرد و چون از رود و حصار را با خود
نموده و قلعه حصار در بندر ابر خاست و مرسوم در آنوقت ظاهر گشت
و ایات فرمانان مرسوم بود و در فرمانان علامه الدین محمد عیسی نام
بود و از سیاست پادشاه و ملک خاسبات و ایالتی قاضی و پادشاه بود
بر چه دست میداد و در گنجیند شغلا و طلب مال از دغا انصاری میکرد
و حاجتی از قوم بجز که از دست را طایفه اترک بود و اندر فرمانان و سر
در میان علی نهاده بودند و دغا و صفحا گشته اند و سر کجا میسای و حصار
یا بر سر و در گشتند ابو سعید و قوت و کشتن خاک گرفت بر سر برای طفل

499

297

250

22

9

ملک جمال الدوله اسکندریه بعد از چند روز بر سر مشید و در سواد بر سر است
 و برادران و اولاد و غیره را او را وقت کردند و مردم از خاکی هوا را بر سر است
 رعایت نمودند و این سنت عام گشت و سری را کلاک کنند و کلاک کنند
 آن سنت یکبار مرتفع شد که **خاندان احمد بن محمد بن احمد بن احمد بن احمد**
الدولتی پیش ازین گشته که در عهد ملک رکن الدوله شاه کجند و حاکم
 مومنین و پیشکش قلم شاه سبب گشت مازندران خلافت واقع شد و بود
 و ازین سبب ترانل اولایت ظاهر گشت ملک شمس الملک محمد غنچه برادر
 خود علاءالدوله علی گشت و بیالیت مازندران گشت ملک رکن الدوله
 شاه کجند و برادر وقت و حکم حکومت خویش و غل شمس الملک محمد آه و
 ملک کمان شد و ده ای ایجا باز مازندران الدوله شاه کجند و او را از کمانی گشت
 کرده و باورده و بشدت دستگیرانید قلع شاه ملک شمس الملک را با
 برادر و ملک اردو شیر و علاءالدوله علی را در کونک آه شیر را و قبول آه
 ازین سبب ملک شاه کجند و ضعیف حال شد و تنها ماند و قلع شاه وقت
 گرفت و طبع در ملک مازندران کرد و چند سال این حکومت میان ملک کجند
 و قلع شاه و مومنین ماند و بعد ملک شاه کجند و برادر اسطفتک و کوچ و جمال
 با سینه را آورده و ملک و شمار سادرت و عمارت حجت ملک سینه را
 و در نهایت ماعت اتمام تمام فرموده چند نوبت سر و جان و ملک و مال را کرد
 و در میان تمام فرزند این ملک شاه کجند و شرف الملک و علاءالدوله و دیگر برادران
 جلد و استندادی بودند و اینجا برده و ده شده و ملک استنداد فرزند این را
 از فرزندان خود فرق کرده و بی و صالح را بعد از یکدیگر یکی دانستندی تا در پیچید
 ملک منظم کیا را عظمی جمال بن احمد جمال زنجیت حیات مردم نماز

تمام فرمود آن چندگان که مازندران را یک سید بودند از دور که و او را به سینه
 و از کونک کرد و جمال الدوله مردم از کونک صاحب کلین بود و از کونک جوی بر سر
 تا حیات قراطنی را تمام میان بودی ملک با سبب خیریت آلیا
 چنان که خصم و بریتیکان جمال بود و طریقه اخلاص پیشانیت گشت
 تمام اختیار دست آتیان را و در حقیقت که اخلاص سبب چنانی با جمعی را قانع
 و اولاد و بی اعلام برضا جمعی و برادرانی او قیام نمود و آن طایفه حاکم
 بستاد ازین سبب مازندران شمس گشت و در و آن مومنین از طایفه
 دست بر آورده و درین شهر شایع گشت در پیشی و بریدی که در خراسان
 بنیاد کرده بودند مازندران برید آه و شمشیر آه سید از کونک بود و طایفه
 قراطنی اخلاص سبب و خوشی را با عینی مایل شد و آن قافون را مضمون خود
 ساخته و او را در زندان بود که ملک سینه در آن اعتقاد با این یار شود
 و کبان جمال رجوع به سینه را عظمی ملک جمال الدوله اسکندریه گشت
 در نزدی او سینه گشت ملک عظمی الملک را کشید و روی باطل نهاد و در خوا
 آتی فرمود آه و عمارت و تاج کرد و ملک خراسان و مازندران چون در گشت
 عدد و حدت و وقت و حرکت شاه که از از کونک گشته بطریق صالح
 بود و در نوز و دیگر که ملک سینه را آمد و میان میان و صلح و صفایه و کبان
 چنانچه از ازل برین گزیده از آن سبب که میان چنانچه تا این حاصل شد
 با کبان جمال شاه وقت کردند و عهد و حجت در میان آوردند و کبان شاه
 در اول گشت بعد از مدت چند شاه مازندران این را طلب و شتر خواست که
 خاطر ایشان دست کرد که میان چنانچه را دم و خوف غالب شده بود و در
 کبان شاه گشت داشت و سینه عظمی محترم ولایت یک کمالات و درایت

551

卷之四

من سپاه فرزند آن کشته پادشاه فوت و ملک آن فغانعلی سباد کرد هیچ
حال نداشتند هم که مملکت او سپاه بدر گشت کوه کوه می کشید و سر سرده
کوبید که من بهم دور خواهم کرد و خلاف وصیت نمر علی شاه بشد و نوا
کند چون چنین است بفرستاد و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که در دل ایشان بود
بفرستاد و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
اختلاف نیست و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
پیش هم آمدند و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
و هم مانند آن شدند پس هم با هم یکدیگر چست کردند و فرایند آن که چون از خوان
طعام فارغ شوند و مجلس شایسته بشنید و خوش شد و از من حلال کند و در
هر روز آن حال اکا شدند چنان خوش شد و با هم و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
بود از راه دور از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
چون خوش شد و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
و رفتند و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
آنکس پادشاه که در شهر و است و بسیار از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
کرد و گفتند و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
عذر هانوش و کرد که هاداد که در کوه و مشور و در بنو و دوک و در کوه و از آنجا که نایب او سپاه
پیش و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
ما و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
ساده و غلبه است و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
و در میان هم و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه
هکرم و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه و از آنجا که نایب او سپاه

و او را آنجا که خواست بنشاند و پلنگ او را با گوشت فرستاد که در میان فرزند خود
 گویند آن فرزند آنجا را نداند و بخور هر چه در آن کاه کرد و بعد از آن در میان خود
 عمر گرفت و صید پادشاه عشت مال بود و چون اینجا به پدر رفتن بخت
 او جمع شدند و رفتند و در آن درختان که پلنگ جعفر بن سادوین بر درختان
 بزرگ بودند و او را خاله دادند و نامی را نهادند و نامی را نهادند که در آن پلنگ را نه
 گشتان و درختان را با خورشید داشت و شش خواست آن پلنگ را که در آن کاه
 و بموضع اصغر پلنگ سوخت و بخت ضرر او را کرد و چهار صد که در آن پلنگ
 کب و مگویند و بعد از آن که پلنگ را که با اسب آن را دید و بخت
 خند فرمود و در مصداق حکم پادشاه و در آن کاه که در آن پلنگ سوخت و بخت
 با آن کاه پدید آورد و در آن پلنگ را که در آن پلنگ سوخت و بخت
 را پلنگ بزرگ بنام داد و آنرا که در آن پلنگ سوخت و بخت
 کوهستان و یک پادشاه و در آن پلنگ سوخت و بخت
 صب کشند و بخت در آن پلنگ سوخت و بخت
 جو به بخت و در آن پلنگ سوخت و بخت
 عسله و در آن پلنگ سوخت و بخت
 و آنجا که در آن پلنگ سوخت و بخت
 با آن است و در آن پلنگ سوخت و بخت
 که او با بخت در آن پلنگ سوخت و بخت
 خرگوش و بخت در آن پلنگ سوخت و بخت
 رها کردند و بخت او را آنجا که در آن پلنگ سوخت و بخت
 و بخت در آن پلنگ سوخت و بخت

استملک

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِقَوْلِكَ كُلِّیَّةٍ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَسَائِلِكَ بِأَحَبِّهَا
إِلَیْكَ وَكُلِّ مَسْأَلَةٍ إِلَیْكَ حَبِیْبَةٍ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَسَائِلِكَ كُلِّهَا
اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ شَرِّكَ بِشَرِّهِ وَكُلِّ شَرٍّ لَمْ تَنْصُرْهُ فَقَرَّبْتَ اللَّهُمَّ اِنِّیْ
اَسْئَلُكَ بِشَرِّكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ سُلْطَانِكَ وَدَوِّیِّهِ وَكُلِّ
سُلْطَانٍ لَمْ يَنْصُرْكَ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِسُلْطَانِكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ
مِنْ فَلَکٍ بَاطِنٍ وَكُلِّ مُلْكٍ فَاحِشٍ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمُلْكِكَ
كُلِّهِ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ عَرْشِكَ بِأَعْلَاهُ وَكُلِّ عَرْشٍ عَلَیَّ اللَّهُمَّ
اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِعَرْشِكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَنِّكَ
بِأَنَّهُ مَعَهُ كُلُّ مَنٍّ قَدِیمٍ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ
اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ آیَاتِكَ بِأَكْرَمِهَا وَكُلِّ آیَةٍ لَمْ تَنْصُرْهَا اللَّهُمَّ
اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِآیَاتِكَ كُلِّهَا اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَا أَنْتَ فِیهِ
مِنْ الشَّانِ وَالْجَمْرِ وَتِیْ وَأَسْئَلُكَ بِكُلِّ شَأْنٍ وَحَدٍّ
خِیرٌ وَتِیْ وَحَدٍّ هَآلِهِ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَا تُحِبُّهُنَّ حَتَّى
اَسْئَلُكَ فَأَمِیْنُ يَا اللَّهُ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Uyruy-

